

اعتراض هرات؛ جرقه‌ای در تاریکی

تحصیل
کار
آزادی



مطالب این شماره:

اعتراض هرات؛ ایستادگی تن در برابر ستم

اختلاف طالبان در شمال و رهایی از ستم طالبان

ضد خدا پرستی؟

بررسی انواع دزدی، کیفر آن در اسلام و ریشه‌های جرم

مراسم محرم آپارتاید مذهبی و گنداب آگاهی کاذب

گفتمان سوسیالیستی

گفتمان سوسیالیستی نشریه تحلیلی- سیاسی اتحاد مبارزان سوسیالیست
زیر نظر هیأت تحریر
مسئولیت مقالات به عهده نویسندگان است.
آنچه با امضای هیأت تحریر نشر می‌شود؛ بیانگر دیدگاه اتحاد مبارزان
سوسیالیست و این نشریه است.
گفتمان سوسیالیستی از همکاری و نشر مقالات و مطالب
نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران، در راستای روشنگری
و ترویج گفتمان سوسیالیستی استقبال می‌کند.

آدرس ارتباط و ارسال مطالب

goftmansocialiti@gmail.com

وبسایت

www.socialist-alliance.com

فهرست

اعتراض هرات؛ جرقه‌ای در تاریکی..... ۴

اعتراض هرات؛ ایستادگی تن در برابر ستم..... ۱۰

اختلاف طالبان در شمال و رهایی از ستم طالبانی..... ۱۳

ضد خدا پرستی؟..... ۱۸

بررسی انواع دزدی، کیفر آن در اسلام و ریشه‌های جرم..... ۲۲

مراسم محرم آپارتاید مذهبی و گنداب آگاهی کاذب..... ۳۰

اعتراض هرات؛ جرقه‌ای در تاریکی

بصیر زیار ✍️



جنبش اعتراضی زنان و مردان در هرات با شعارهای «کار، آزادی و آموزش» و «مرگ بر دیکتاتور» عیلرغم آن‌که با سرکوب شدید و گسترده‌ای طالبان مواجه شد، و موقتاً متوقف گردید، سر آغاز یک دوره تازه‌ای را نوید می‌دهد.

جرقه‌ای که به حریق نینجامد؛ اما نشانه‌ی از جرقه‌هایی است که رخ خواهد داد تا به حریق منجر گردد و جامعه را از جهل و پلشتی طالبانی، برای همیشه رهایی بخشد. جامعه از همان روزهای نخستین به حاکمیت رسیدن امارت اسلامی، با یک شوک سیاسی تاکنون در یک سوگ و ناامیدی عمیق بسر می‌برد. برای مدتی؛ همه‌ی خوش‌بینی‌ها و اعتماد، جایش را به یأس و بدبینی داد، چنانچه پیر مردی در جایی از کشور، در یک مصاحبه‌ای با تقدیر از کمک مالی «مسافران» در بازسازی داخل کشور گفته بود: «اگر آن‌ها همین کار را نمی‌کردند ما خود را زنده احساس نمی‌کردیم».

مردم به‌ویژه طبقات محروم اجتماعی که تا این لحظه هنوز به احزاب و شخصیت‌های قومی و دینی دل بسته بودند و قدرت‌های امپریالیستی، «جامعه جهانی» را حامی و متحد خود می‌پنداشتند، با کمال آشفته‌گی خود را تک و تنها و خلع سلاح در برابر آدم‌کشان طالبی دیدند. تحولات اوضاع تا

آن لحظه به گونه‌ای پیش رفت که گویی شرایط برای حاکمیت طالبانی هوشمندانه طراحی شده بود. خروج از این وضعیت و باور کردن مردم به خود، نیاز به زمان داشت. از قراین و به‌ویژه از اعتراض هرات، چنین بر می‌آید که این دوره سیاه و نظاره‌گری به سر می‌رسد و ما به مرحله‌ای جدید از تحولات سیاسی، گذر می‌کنیم.

پرادایم جدید از مبارزه

برای اولین بار ما به یک مبارزه اجتماعی علیه رژیم اسلامی طالبان از در داخل، طرفیم. جنبشی که با اشتراک زنان و مردان و با شعارهای آزادی‌خواهانه و مطالباتی که قلب حکومت ارتجاعی و اسلامی طالبان را نشانه می‌گیرد، پا به صحنه می‌گذارد.

شعارهایی که نه تنها بازتاب خواست‌های جوانان و مردم مبارز هرات؛ بلکه مطالبات واقعی سراسر کشور از هرات تا کابل و از بلخ تا قندهار را شامل می‌شود.

این اولین جرقه‌ای است که در شهر، رقم خورد، پدیده‌ای که در طول چند دهه، خاستگاه روستایی داشته است. این تغییر؛ نه فقط از موازنه‌ی قدرت شهر و ده، حکایت دارد؛ بلکه از ماهیت مترقیانه‌ی شعار و رابطه‌ی آن با خواستگاه مکانی و طبقاتی آن پرده بر می‌دارد. این صدا، صدای آن کشاورزان مذهبی‌ای نیست که تحت هدایت ملا و ملک، برای از دست رفتن «اسلام عزیز» دلتنگی می‌کند؛ بلکه صدای کارگران جوان است که کار، برابری و آزادی می‌خواهند.

طالبان به‌مثابه‌ی یک جنبش دینی - قومی که اصالت و پایگاه اجتماعی‌اش مدیون روستاست، روستاهای عقب نگه‌داشته شده‌ای که با جهان، نیازها و ارزش‌های جهانی قرن‌ها فاصله دارند. اینک؛ در برابر شهرها قرار دارند. فاکتور جغرافیایی یا مکانی که در شکل‌دهی این ناهمگونی در درازنای تاریخ نقش به‌سزایی داشته است. نقشی که این بار با پیشرفت خیره‌کننده‌ی تکنالوژی ارتباطی و اطلاعاتی به چالش جدی مواجه شده است. چالشی که حتی ریش و دستار طالبان نیز نمی‌تواند از آن در امان

باشد. نبرد ترقی‌خواهی و ارتجاع، وارد مرحله‌ای تازه‌ای شده است. دوره‌ای از نبرد، که دیر یا زود، این رژیم به یاد مانده از قرون وسطایی را، برای همیشه به زباله‌دان تاریخ خواهد سپرد.

ایدئولوژیک کردن هر چه بیشتر حاکمیت سیاسی، رژیم طالبی را در عمل از استفاده ابزار نرم محروم و متکی به سرکوب عریان و خشن می‌سازد؛ وضعیتی که نه تنها رژیم؛ بلکه ایدئولوژی آن را دیر یا زود در معرض حمله‌ی اجتماعی قرار می‌دهد.



دولت‌ها در طول تاریخ با استفاده از دو ابزار شناخته شده، حکومت کرده اند: ابزار سخت؛ مانند اسلحه و زندان و ابزار نرم؛ مانند هژمونیکسم فرهنگی و اعتقادی. هر قدر یک رژیم سیاسی کمتر به سر نیزه و بیش‌تر به اقناع متکی باشد، به همان پیمان، یک رژیم با ثبات‌تر است و برعکس؛

هر قدر یک رژیم برای بقایش به سر نیزه تکیه کند نا پایدار و شکننده است؛ اما طالبان به سر نیزه تکیه کرده است. گرچه طالبان به طور غریزه‌ای ابزار نرم را از یاد نبرده اند؛ اما استفاده از آن‌ها، با رویکرد طالبی با ابزار سخت تفاوت چندانی ندارد. طالبان با ایجاد اداراتی مانند « امر بمعروف و نهی از منکر» و غیره می‌خواهند نرم افزارهای حاکمیت خود را به وجود آورند؛ اما غافل از این‌که در عمل، این نهادها بدتر از یک ابزار سخت عمل می‌کنند. چنانچه؛ علت مستقیم اعتراض هرات به عمل کارکنان اداره امر به معرف مرتبط بوده است.

ایدئولوژیک کردن هرچه بیشتر حاکمیت سیاسی، رژیم طالبی را در عمل از استفاده ابزار نرم محروم و متکی به سرکوب عریان و خشن می‌سازد؛ وضعیتی که نه تنها رژیم؛ بلکه ایدئولوژی آن را دیر یا زود در معرض حمله‌ی اجتماعی قرار می‌دهد.

حکومت دینی و اپوزیسیون ضد دینی

گفته‌ی معروفی که «هر عمل عکس العمل دارد». اپوزیسیون یک حکومت دینی منطقاً باید یک جنبش سیکولار و ضد دینی باشد. این همان منطق عینی و دیالکتیکی جهان و جامعه است که هر پدیده، ضد خود را می‌پروراند. طالبان که در تلاش اند تا یک رژیم افراطی‌ای دینی با قوانین قرون وسطایی را بر افغانستان حاکم سازند، نه فقط شانس خود را برای برقراری یک حکومت نسبتاً پایدار ضایع می‌کنند؛ بلکه فرصت‌های اپوزیسیون دینی و قومی در این نبرد را نیز کاهش می‌دهند. حاکمیت طالبانی و ادامه‌ی آن فرصت سوزی

برای احزاب جهادی است و قرائت دینی طالبان، یک قرائت اصلی از اسلام است و تعبیر اسلامی غیر از آن، به یک گرایش فرعی تبدیل شده است. این مسأله؛ بازتاب یک واقعیت عینی است که

اپوزیسیون یک حکومت دینی منطقاً باید یک جنبش سیکولار و ضد دینی باشد. این همان منطق عینی و دیالکتیکی جهان و جامعه است که هر پدیده، ضد خود را می‌پروراند. طالبان که در تلاش اند تا یک رژیم افراطی‌ای دینی با قوانین قرون وسطایی را بر افغانستان حاکم سازند، نه فقط شانس خود را برای برقراری یک حکومت نسبتاً پایدار ضایع می‌کنند؛ بلکه فرصت‌های اپوزیسیون دینی و قومی در این نبرد را نیز کاهش می‌دهند.

نیرومندتر از هر فاکتور دیگر در این مورد عمل می‌کند. مخالفان اسلامی طالبان برای این‌که به مبارزه واقعی موجود بی‌ربط نشوند؛ باید در پوشش دفاع از زنان و آزادی ظاهر شوند. جهادیان باید تغییر چهره‌ای سیاسی دهند تا پذیرفته شوند. کارنامه‌های آن‌ها هنوز فراموش نشده است. بسیاری به یاد دارند که گل‌بیدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی در اوایل دهه‌ی نود میلادی که هنوز قدرت داشت از تشکیل جامعه‌ی اسلامی دفاع می‌کرد که در آن محتاج کار زنان نباشد. ادعایی که هیچ حزب و رهبر جهادی و اسلامی به آن اعتراض نکرد. جامعه‌ی که به کار زن نیاز نداشته باشد به تحصیل و آموزش آن نیز نیازی ندارد، ادعایی که طالبان عملی کرده اند؛ اما چه شده است که همان گروه‌ها و شخصیت‌ها امروز از آزادی و برابری زن با مرد حرف می‌زنند. چه چیزی آن‌ها را به این تغییر موضع وا داشته است؟ واقعیت موجود و میدانی. رژیم اسلامی فاسد و منفور در قدرت، به حرکت ضد خود فرصت داده است تا با خواسته‌هایی پا به میدان بگذارد که حکومت واقعی اسلامی بر ضد آن است. آیا این احزاب و سخنگویان آن‌ها تغییر عقیده داده اند یا شگرد تازه‌ای است تا فرصت بخرند؟ پاسخ این سوال نه با ادعا؛ بلکه با پراتیک مبارزاتی در خور اعتبار است. همین‌ها نبودند که قبل از سقوط جمهوریت پوشاری، مخفیانه یا علنی با طالبان رابطه داشتند و سعی می‌کردند که دولت ائتلافی با آن‌ها تشکیل دهند؟ اگر همین لحظه شرایطی پیش آید که ائتلاف آن‌ها با تامین منافع شان بر سر تشکیل یک حکومت ائتلافی با طالبان، میسرگردد، محال است که بر سر اعمال شریعت اسلامی و مخصوصاً حقوق زن با طالبان کنار نیایند. ترس واقعی آن‌ها از ادامه‌ی حکومت طالبان، نه زندگی و

منافع مردم؛ بلکه بقا و هژمونیک دین در جامعه است؛ تا منافع و سلطه‌ای آنان به‌طور دایم حفظ باشد. آن‌ها، دایماً سعی می‌کنند تا پراتیک طالبان را به پای اسلام ننویسند تا بتوانند با ضربه خوردن طالبان «اسلام عزیز» را از این مهلکه، سالم به درآورند.

تاریخ هم عجیب است و این بار به شکل معکوس، فقط؛ پس از چند دهه، تکرار می‌شود. با کودتای ۷ ثور و به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق، چپ اپوزیسیون خود را در یک چنین منگنه‌ای گیر افتاده یافت. رژیم برخاسته از کودتا بدون یک پایگاه اجتماعی لازم و سیاست غلط و سرکوبگرانه‌ای خود، در برابر اقشار مختلف اجتماعی قرار گرفت. گرچه رژیم سعی کرد با حرمت گذاشتن به دین، در برابر توده‌های مذهبی قرار نگیرد؛ اما اسلامیت‌ها و آخوندها با تمام نیرو سعی کردند کارکردهای رژیم را کمونیستی جا اندازند و توانستند در این هدف خود، توفیق حاصل کنند. خیزش‌های مردمی و خودبه‌خودی در مخالفت با برنامه‌ی ظاهراً ترقی‌خواهانه‌ی رژیم، رنگ و هویت مذهبی به خود گرفت و اسلامیت‌ها در جنبش دست برتری یافتند. چپ اپوزیسیون مجبور به کتمان هویت خود شد و ناگزیر خود را با جنبش اسلامی دم‌ساز کرد. اسلامیت‌ها به مشوره و راهنمایی حامیان شان، آگاهانه و مصممانه کوشیدند تا به جنبش ضد استبدادی آن زمان، خصلت کاملاً دینی و انتی کمونیستی دهند. آنان در این برنامه موفق شدند و با سلطه‌ای فکری اسلامیت‌ها چشم انداز هرگونه تحول مثبت در جنبش ضد استبدادی از میان رفت و حکومت اسلامی به یگانه آلت‌رناتیوی این جنبش تبدیل شد و سر انجام کار به جایی رسید که با بروز جنگ‌های داخلی و ناکامی حکومت اسلامی مجاهدین، اپوزیسیون اسلامی طالبانی پا به‌عرصه‌ی وجود نهاد. با شکست یک حکومت دینی، حکومت دینی‌تر شانس بی‌بدیل کسب قدرت را به‌دست آورد و چنین چرخه‌ای غیر منطقی را فقط در یک فضای ارتجاعی و دینی نهادینه شده، می‌توان شاهد بود؛ اما اینک که وضعیت عینی به ضرر ارتجاع دینی و سایر مرتجعان مدافع دین تغییر کرده است، باید با افشای ماهیت ارتجاعی و ضد انسانی دین و حکومت دینی از هر امکان استفاده شود. آنانی که بر عکس در تلاش اند امارت طالبانی را غیر اسلامی معرفی کنند، یا مذهبی اند و یا به ظاهر ابله. عده‌ای از اسلامیت‌ها و محافظه‌کاران دینی که در سلطه‌ی افکار دینی ذینفع اند و در بالا به آن‌ها اشاره شد. لیکن آن عده‌ای که به‌طور فردی، باوری دینی ندارند، فقط از سر ابله‌گی با اسلامیت‌ها همداستان اند یا چیزی بیشتر. یک چنین توهم و رویکرد ارتجاعی را نتیجه‌ی سلطه‌ای بلامنازع فرهنگ و سنت دینی دید که قرن‌ها سابقه‌ای تاریخی دارد که با اسلامیزه شدن جنبش و فضای سیاسی، بیش از پیش تشدید یافته است. افرادی در این کتگوری را می‌توان دینداران فرهنگی نامید. دینداران فرهنگی را می‌توان به کسانی اطلاق کرد که به اصول و تعالیم متافیزیکی دین باور ندارند؛ اما هنوز در سنت و فرهنگ مذهبی قرار دارند. به گفته‌ی مارکس: سنت‌های نسل‌های گذشته؛ چون کوهی بر اذهان آن‌ها سنگینی می‌کند.

علاوه بر دو کتگوری مدافعان دین، طیفی از فرصت طلبان سیاسی را نباید نادیده گرفت. آنانی که به دلیل شؤونیسم قومی از امارت اسلامی طالبان حمایت می‌کنند. بخشی از آن‌ها که سال‌هاست در غرب زندگی می‌کنند، باور دینی ندارند و هرگز نمی‌خواهند یک روز هم تحت حاکمیت رژیم طالبانی زندگی کنند؛ لیکن «کاسه‌ی داغ‌تر از آتش» از سلطه‌ی طالبانی حمایت می‌کنند.

اعتراض هرات بخشی از یک جنبش

اعتراض هرات گرچه از لحاظ کمی محدود و از لحاظ زمانی کوتاه؛ اما در واقعیت؛ بخشی از یک جنبشی بود که از پیدایش رژیم طالبانی وجود داشته است؛ جنبش زنان. سرکوب این حرکت، یک فروکش موقتی است و این اعتراض بار دیگر در جای دیگر؛ قوی تر از قبل ظاهر می‌شود. یکی از ویژگی‌های این اعتراض، این بود که زنان و مردان با هم از آزادی و حقوق زن به دفاع برخاستند. این باعث شد تا توجه را بیشتر به خود جلب کند و با تظاهرات و کمپین‌های حمایتی در اروپا،

آمریکا، ایران و دیگر مناطق جهان، همراه شود. اعتراض هرات و اعتراضات دیگری که در راه است، در نارضایتی‌های عمومی جامعه ریشه دارند. جامعه‌ی که در حاکمیت سیاه طالبانی با فقر، اختناق و سرکوب همه جانبه‌ای دست و پینجه نرم می‌کند.

نارضایتی عمومی که گاهی با اعتراض فردی و پراکنده؛ اما بدون سازماندهی رخ می‌دهد، اولین فاز یک جنبش اجتماعی است. نارضایتی عمومی در رژیم تحت حاکمیت طالبان گسترده است و تنها به سرکوب زنان محدود نمی‌گردد. ستم طبقاتی، اتنیکی، زبانی و مذهبی، در ستم سالاری امارتی بیداد می‌کند و در هر یکی از این عرصه‌ها، فاز اول یک جنبش هم اکنون پدیدار شده است. کارگران و توده‌های مردم از فقر و بیکاری می‌نالند و حتی جوانی مانند انجنیر شمس ۲۷ ساله به علت فقر و بیکاری دست به خود سوزی می‌زند. اقوام کشور از تبعیض و اجحاف طالبان به جان رسیده اند

جنبش «کار، نان و آزادی» این بار در اعتراض هرات و خارج از کشور بیشتر با شعار «کار، تحصیل و آزادی» عرض وجود نمود و با این تغییر، مطالبات زنان کشور برجستگی یافت؛ زیرا زنان کشور به‌طور قانونی از هر سه حق خود در نظام طالبانی محروم شده اند. حق تحصیل زنان که در اداره قرون وسطایی طالبان، فقط تا کلاس ششم قانونی است، در واقعیت امر، محروم کردن کامل زنان از آموزش است.

و حتی تا به انشعاب اتنیکی صفوف طالبان رشد یافته است و بدخشان تحت حاکمیت طالبان در آستانه‌ی یک جنگ تمام عیار قرار دارد. فریاد شیعه‌های افغانستان از تحقیر و زورگویی طالبان بلند شده است، حماقت، غرور و دگماتیسم طالبان در حدی است که با همسلکان شیعه‌ای خود مانند «شوراهای علمای شیعه» که در بسا موارد دیدگاه طالبانی دارند و در اعتراض جبرئیل هرات عملاً در کنار طالبان قرار گرفتند، توجه چندانی نمی‌شود.

نارضایتی عمومی در اکثریت موارد، به فاز دوم عبور نموده است: فاز بهم پیوستگی. در این فاز نارضایتی افراد، جنبه اجتماعی می‌یابد و معترضان باهم متحد می‌شوند و شبکه‌ای از روابط را به‌وجود می‌آورند که در مورد گروه‌های مذهبی و قومی شبکه‌ها و افراد تصمیم گیرنده تا حدودی از قبل موجود است. شبکه‌ها استراتژی‌های اولیه‌ی خود را مشخص می‌کنند و دست به اعتراض و یا نمایش قدرت می‌زنند. حرکت اعتراضی دیگر تنها یک عمل سری و محلی نه؛ بلکه برون‌گرا، همه‌گیر و به یک عمل جمعی تبدیل می‌شود. چرخه‌ی حیاتی یک جنبش اجتماعی در این‌جا متوقف نشده و با پیشرفت به فاز بالاتر که به آن رسمی سازی یا بوروکراتیزه شدن نامیده می‌شود، ارتقا می‌یابد. در رسمی‌سازی، جنبش وارد سازمان‌دهی ساختار یافته می‌شود و بیشتر به کارکنان آموزش دیده و به تقسیم کار دقیق‌تر تکیه می‌کند. استراتژی و تاکتیک‌ها بهتر تنظیم می‌گردد و از شور و شوق صرفاً توده‌ای پا فراتر می‌گذارد. جنبش اجتماعی در فازهای متفاوت نه تنها دامنه‌ی فعالیت‌هایش دچار تغییر می‌شود؛ بلکه شکل سازماندهی آن نیز متناسب به مضمون کار دچار تحول می‌گردد. در این فاز، جنبش از پایداری بیشتر برخوردار می‌شود و حاکمیت را برای پذیرفتن مطالباتش به چالش جدی مواجه می‌سازد. مرحله‌ی چهارم در چرخه‌ی حیات یک جنبش، فاز کاهش یا زوال است. کاهش یا زوال را نباید تنها منفی تلقی کرد، این مرحله می‌تواند در برگیرنده معنای مثبت و منفی هر دو باشد. جنبشی که به اهدافش دست می‌یابد، می‌تواند زوال یابد چون که دیگر نیازی به موجودیت‌اش احساس نمی‌شود و یا می‌تواند به اهدافش تغییراتی وارد کند و به جنبش تازه‌ای تبدیل گردد. صورت منفی مسأله می‌تواند شکست جنبش باشد. جنبش در اثر سرکوب می‌تواند شکست بخورد و یا ناکامی‌اش از اثر انشعاب درونی باشد و یا این‌که بدون دستیابی به اهداف اصلی‌اش، رهبران آن امتیازات را می‌پذیرند و راه همکاری با رژیم را بر می‌گزینند.

جنبش «کار، نان و آزادی» این بار در اعتراض هرات و خارج از کشور بیشتر با شعار «کار، تحصیل و آزادی» عرض وجود نمود و با این تغییر، مطالبات زنان کشور برجستگی یافت؛ زیرا زنان کشور به‌طور قانونی از هر سه حق خود در نظام طالبانی محروم شده‌اند. حق تحصیل زنان که در اداره قرون وسطایی طالبان، فقط تا کلاس ششم قانونی است، در واقعیت امر، محروم کردن کامل زنان از آموزش است. مسأله‌ای که توجه جهانی را به خود معطوف کرده و نمی‌تواند یکی از مطالبات اصلی این جنبش نباشد. با آن‌که محتوای تحصیل در امارت ارتجاعی طالبان، خود جای بحث است؛ زیرا طالبان در پی آنند که همه‌ی تاسیسات آموزشی افغانستان را به نهادهای طالب‌سازی تبدیل کنند. طالبان با این برنامه‌های ارتجاعی و در تضاد با نیاز جامعه‌ی امروزی محکوم به شکست است. طالبان با چنین رویکرد ارتجاعی دیر یا زود با جنبش‌های اجتماعی نیرومند از بیرون و تضادهای حل‌ناشدنی منافع از درون، درگیر و نهایتاً زمین‌گیر و نابود خواهند شد.

نتیجه‌گیری

ترس جامعه از طالبان و توهم از «جامعه جهانی» در حال فروریختن است و جایش را به مقاومت و باور به خود می‌دهد که حرکت اعتراضی هرات، یک نمونه‌ی برجسته‌ای آن است. طالبان که شاهد جنبش‌های اعتراضی آزادیخواهانه در ایران بوده‌اند، خطر و هزینه‌ی چنین جنبش‌ها را به خوبی می‌دانند و از بروز آن در جغرافیای تحت حاکمیت خود به شدت ترس دارند و با تمام قوا سعی می‌کنند از بروز آن جلوگیری کنند. همان‌گونه که رژیم جمهوری اسلامی با سرکوب‌های وحشیانه‌ای خود، تاکنون نتوانسته است که از بروز متناوب جنبش‌های انقلابی و آزادیخواهانه جلوگیری کند، امارت اسلامی طالبانی نیز در این مورد کوچک‌ترین شانس ندارد. برای رشد و توسعه‌ی جنبش «کار، آموزش و آزادی» همه‌ی نهادها و افراد آزادیخواه و انقلابی مسئولیت دارند تا با استفاده از هر امکان، همسو و صدای این جنبش شوند. از پیوند شبکه‌های محلی، شبکه‌های سراسری شکل دهند و از ارتباط آن‌ها با شبکه‌های جهانی، جنبش اجتماعی نیرومندی پا خواهد گرفت که کمبود آلترناتیوی واقعی را بر طرف سازد و بتواند به حیات‌ننگین امارت طالبانی پایان دهد.



اعتراض هرات؛ ایستادگی تینی در برابرستم

راد مهر آرمان 



مرتضی کریمی

در اوایل ماه جون در ولایت هرات بیش از سی زن به جرم نپوشیدن پوشش مطلوب طالبان و حجاب اجباری توسط «نیروی امر به معروف» این گروه بازداشت و زندانی شدند. بر بنیاد گزارش‌ها، این زنان مورد شکنجه و خشونت شدید طالبان قرار گرفتند و خانواده‌های شان به منابع خبری گفته اند که طالبان در بدل گرفتن پول هنگفت و ضمانت از خانواده‌ها، آن‌ها را آزاد کرده اند. بازداشت و زندانی کردن زنان توسط طالبان به جرم چگونگی پوشش، رویداد بی‌سابقه در افغانستان است.

این عمل از نظر روانی فشار شدید بر زنان و دختران بازداشت شده و خانواده‌های شان می‌آورد و وجدان جمعی و فرهنگی جامعه با آن به شدت، مخالف است. این رفتار قبیح؛ پس از به قدرت رسیدن دوباره این گروه هر روز در جامعه افغانستان توسط پولیس مذهبی آن، در شهرها و روستاها تکرار می‌شود.

بازداشت جمعی دختران و زنان در هرات، خشم جمعی را نسبت به این رفتار منافی آزادی و حقوق انسانی برانگیخت و در نتیجه؛ زنان و مردان و بیشتر جوانان در منطقه‌ای جبرئیل هرات که بیشترین بازداشت شدگان از آن‌جا بودند، به خیابان آمدند و نسبت به بازداشت زنان و محدودیت‌های اجتماعی، نقض حق آموزش و نقض حق کار و فعالیت اجتماعی و در اعتراض به فشارهای مختلف اقتصادی که طالبان بر جامعه وارد می‌کنند، با شعار «تحصیل، کار، آزادی» اعتراض کردند و خواستار از میان رفتن چنین فشارها شدند؛ اما طالبان در آغاز این حرکت، در برابر این خواست‌های مدنی معترضان، از شدیدترین نیروی سرکوب خود استفاده کرد. این اعتراض با گلوله و شلیک مستقیم

نیروهای مسلح طالبان سرکوب گردید که در نتیجه؛ بیش از بیست نفر زخمی و شماری نیز کشته شدند.

طالبان به این هم بسنده نکردند، به تمامی شفاخانه‌ها و مراکز در مانی دستور رسمی صادر کردند که از تداوی زخمی‌ها و آسیب دیدگان خود داری کنند. این محدودیت، سبب گردید که وضع زخمی‌ها بدتر شود و جان بدهند. از جمله جوان معترضی به نام مرتضی کریمی با چنین محدودیت اعمال شده، مراقبت نگردید، پس از شش روز؛ از شدد زخم و آسیبی که دیده بود، جان باخت. افزون بر این، طالبان در شفاخانه‌ها به دنبال زخمی‌ها و بازداشت آن‌ها شدند و تا توانستند اعتراض کنندگان را سرکوب کردند.

این برخوردِ خشونت‌بار طالبان، موج گسترده‌ی اعتراض مردم را در داخل و خارج کشور، برانگیخت و گردهمایی‌های گسترده، توسط پناهجویان و مهاجران در خارج از افغانستان برگزار گردید و خواستار همبستگی بیشتر و اتحاد، برای پایان دادن رژیم طالبان در افغانستان از بین رفتن این ستم و استبداد آن، گردیدند.

تفاوت اعتراض هرات و شاخص‌های آن

اعتراض هرات نسبت به اعتراض‌های گذشته که در کابل و دیگر شهرها در سال‌های قبل برگزار گردیده بود، شاخص‌های خود را داشت.

یکی؛ این اعتراض، نشان دهنده‌ی بیزاری شدید جامعه بود و صبر و تحمل مردم از استبداد طالبان و امید داشتن به آمدن تغییر از درون حاکمیت طالبان و فشار از بیرون را زیر سوال برد و از دل حاکمیت طالبان و از زیر سلاح‌های سنگین آن‌ها، توأم با خطر بازداشت و کشته شدن برگزار گردید. «تحصیل، کار، آزادی» که شعار اصلی آن بود، بیانگر درک واقع‌بینانه‌ی مردم از پنج‌سال نقض نظام‌مند حق آموزش، حق کار و آزادی‌های فردی و اجتماعی است که طالبان این حقوق انسانی و به‌ویژه حقوق زنان را نقض کردند و نظام مطلق استبدادی و مرتجع مذهبی را در افغانستان استقرار بخشیده‌اند که هیچ امید دیگری وجود ندارد؛ مگر اینکه؛ افراد جامعه برای تغییر به‌پاخیزند و برای از بین بردن این رژیم سرکوبگر و عقب‌گرا، ایستادگی کنند.

به همین دلیل واکنش شهروندان افغانستان در برابر سرکوب اعتراض در هرات، متفاوت و رادیکال بود و روح همبستگی و یک‌صدایی را در میان این جامعه پیام داد و شعار این اعتراض در همایش‌هایی که در اروپا و کشورهای دیگر، توسط مهاجران افغانستانی برگزار گردید، تکرار شد. این اعتراض؛ در ضمن این پیامد، واکنش جهانی را نیز نسبت به طالبان و رفتار سرکوب‌گرایانه و خشونت‌بار آن‌ها، برانگیخت که گفتند: «طالبان تغییر پذیر نیستند».

دوم؛ در اعتراض هرات؛ به غیر از زنان، مردان، و به‌ویژه جوانان، حضور پررنگی داشتند و این حضور مورد استقبال قرار گرفت و در داخل و خارج کشور، همه حمایت کردند و جسارت و بیداری اعتراض کنندگان هرات را توصیف کردند و روحیه‌ی ایستادگی و نرفتن به زیر بار ترس را تقویت کرد.

سه؛ توسل به سرکوب در این اعتراض توسط طالبان؛ این رویکرد طالبان؛ بیانگر این واقعیت است که طالبان علیرغم این‌که در جامعه حاکم‌اند، به سختی و شدت برخوردی که با این اعتراض انجام دادند، از ظرفیت رفتار غیر مسلحانه، تُهی‌اند و پایه‌های حاکمیت طالبانی در برابر حرکت جمعی و اعتراضی مردم لرزان است. هرگونه انتظار اصلاحات و رفتار نرم داشتن از این گروه، غیر منطقی است. اگر می‌خواهیم که تغییری به‌وجود آید، نیاز به سازمان، رهبری سالم و بسیج مردم و توجه به خواست‌های اجتماعی است.

چهار؛ در این اعتراض؛ عناصر مرتجع و قشر روحانیت زیر فشار طالبان رفتند و با نشر بیانیه‌هایی این اعتراض را محکوم کردند. هرچند که ممکن است، چنین موضع‌گیری ناشی از فشار و ترس هم بوده باشد؛ اما این واقعیت را بر آفتاب کرد که عناصر مرتجع مذهبی و طالبان، اغلب در مسأله‌ی

زنان و آزادی‌های اجتماعی دیدگاه یکسانی دارند و از همدیگر برای پایداری جایگاه اجتماعی و سیاسی شان و محدود کردن آزادی‌های فردی و اجتماعی، حمایت می‌کنند. طبقه‌ی حاکم مذهبی و عناصر مرتجع «شورای علمای شیعه» و «شورای علمای سنی» به دلیل جایگاه طبقاتی و علایق مذهبی مشترک که با طالبان دارند، از آزادی و خواست‌های جامعه پشتیبانی نمی‌کنند و همواره در موضع طالبان قرار گرفته اند و صدای حق طلبی را سرکوب کرده اند. هرگونه پیروی و سرسپردگی به آن‌ها، ماندن در زیر سایه‌ی تحجر مذهبی و ستم طالبانی است.

سخن پایانی

اعتراض مشترک زنان، دختران و مردان در هرات، بیداری تن در برابر ستم بود. مردم در پنج سال، حاکمیت ستمگر طالبان را با پوست و جان خویش دیده و نکبت ستم و محدودیت‌هایی را که بر زندگی انسان‌ها وضع کرده را احساس کرده است. منع آموزش و منع کار زنان، منع فعالیت‌های مدنی و سیاسی، منع آزادی بیان، منع برگزاری گردهمایی‌ها، غصب زمین و داشته‌های مردم و کوچ اجباری گرفته تا وضع مالیات و اخذی‌های گوناگون و فشارهای متنوع بر کار و فعالیت اقتصادی اقشار مختلف و کسبه کار و کارگر تجربه شده است. ربودن زنان، ازدواج اجباری و تجاوز به جان و عزت انسانی در هرجا و بر هرکسی که دست طالبان رسیده انجام شده است. بنابراین؛ به میدان آمدن اعتراض کنندگان در هرات با دست خالی؛ ایستادگی و خود آگاهی تن و بیزاری از طالبان و اعمال ستم این گروه بود و رویکرد سرکوب‌گری و ایجاد ترس برای تبعیت کردن را

اعتراض هرات؛ اولین تلنگر بیداری و آزادی خواهی است که در برابر طالبان از هر نقطه و شهری بلند خواهد شد؛ اما برای سازماندهی این قدرت انسانی، به مبارزه آگاهی بخش، سازماندهی سیاسی و نظامی و رهبری سالم با ظرفیتی نیاز داریم که از این قدرت و ظرفیت اجتماعی، به خوبی برای پایان رژیم طالبانی استفاده شود.

زیر سوال برد. قدرت خود آگاهی و مبارزه گری را به نمایش گذاشت و موج بیداری را در تن و روح انسان افغانستانی برانگیخت که صدای رادیکال آزادی خواهی را در برابر طالبان به بلندای پامیر و هندوهش، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب کشور بلند کرد و صدای همبستگی و مقابله را به صحنه آورد.

آری! اعتراض هرات؛ خشم تن در برابر ستم نظام حاکم بود. هرچند که از این نقطه و این سرزمین فواره کرد و برای مدتی تعطیل شد؛ اما این خشم نهفته در تن هر مرد و زن آزاده افغانستان وجود دارد و در وجود شان، موج می‌زند.

طالبان با انواع ستم، تبعیض و مقررات ارتجاعی و با محدودیت و فشارهای سخت اجتماعی و اقتصادی که اعمال می‌کنند، هر روز، برای نابودی شان در بستر جامعه، باروت انفجار و نفرت از خود را را پهن می‌کنند. این باروت آن‌چنان در جامعه متکثر است و در گوشه و کنار و در هرجاست که انزجار و انقلاب اجتماعی و سیاسی جامعه را از هر قوم و گروه‌های اجتماعی، با خود خواهد داشت. اعتراض هرات؛ اولین تلنگر بیداری و آزادی خواهی است که در برابر طالبان از هر نقطه و شهری بلند خواهد شد؛ اما برای سازماندهی این قدرت انسانی، به مبارزه آگاهی بخش، سازماندهی سیاسی و نظامی و رهبری سالم با ظرفیت، نیاز داریم که از این قدرت و ظرفیت اجتماعی، به خوبی برای پایان رژیم طالبانی استفاده شود و برای از بین بردن هرگونه نظام عقب‌گرای ارتجاعی و استبدادی در پسا طالبان، برای تامین برابری و جامعه‌ای مترقی، از آن، کار گرفته شود.

اختلاف طالبان در شمال ورهای از ستم طالبانی

م. امید ✍️



اخیراً اختلاف میان طالبان محلی بدخشانی و طالبانی که از جنوب در آن ولایت حاکم گردیده اند، بالا گرفته است.

یکی از این فرماندهان محلی طالبان که با طالبان جنوب اختلاف دارد، ملا جمعه خان مشهور به «جمعه خان فاتح» است. این فرمانده محلی، پیش از به قدرت رسیدن دوباره طالبان، به این گروه پیوست و در پیروزی طالبان در شمال، به‌ویژه در بدخشان نقش مهمی را داشته و پیش از آن که به فرماندهی گروه طالبان برسد، پنج‌سال در مدارس طالبان آموزش مذهبی دیده، قبل از آن، تا صنف دوازهم تحصیل کرده است. تصاویر ویدیویی از او نشر شده که نشان می‌دهد، در آوان جوانی، پیش از این که اسیر باورهای افراط‌گرایی مذهبی شود، جوانی علاقه‌مند به موسیقی بوده و آواز خوانی می‌کند.

ملا جمعه خان، حالا از افراطی‌ترین طالب تاجیک تبار در بدخشان است که با زور و تهدید، پیروان مذهب اسماعلیه را تغییر مذهب داده و آن‌ها را زیر فشار قرار داده که در مدارس طالبان آموزش

بینند و تغییر مذهب دهند. گفته می‌شود ملا جمعه خان فاتح در دروازه‌های بدخشان نیروی نظامی دارد و از استخراج معادن طلا، به پول و امکانات فراوان دست یافته است. پس از آن‌که اختیاراتش در دسترسی و استخراج معادن محدود شد، با فرمان ملاهبت الله از مقام ولسوالی اوسی بدخشان کنار گذاشته شد، به‌عنوان معاون والی زابل تعیین شد؛ اما با برگزاری همایش نظامی‌اش در دروازه‌های بدخشان، ملاهبت الله فرمان برکناری او را از معاونت ولایت زابل صادر کرده است.

این فرمانده ناراض تاجیک تبار طالبان، در همایشی که چندی پیش برگزار کرده بود، گفته است که بیش از ده هزار نیروی مسلح در بدخشان و دیگر مناطق شمال دارد و در پیروزی امارت اسلامی طالبان در شمال نقش مهمی ایفا کرده است. در این همایش، هرچند خود را جدا از طالبان نمی‌گوید؛ اما این اظهارات و ناراض بودنش از محدود شدن اختیاراتش و برگزاری چنین گردهمایی، سبب نگرانی بیشتر حکومت طالبان گردیده است.

با آن‌که گفته می‌شود که حکومت مرکزی طالبان نیروها و تجهیزات سنگین نظامی را برای سرکوب شورش احتمالی در این ولایت فرستاده است؛ اما تلاش‌های غیر نظامی و مذاکره با او در جریان است و پای مقام‌های ارشد نظامی طالبان را به این ولایت کشانده است که از جمله؛ مولوی قاری فصیح الدین رئیس ستاد ارتش طالبان را که او نیز تاجیک تبار و از بدخشان است. اما تا حالا از حل این مشکل و رفع ناراضیتی فرماندهان دیگری محلی طالبان در بدخشان، خبری نیست، گفته می‌شود عبدالحق وثیق رئیس استخبارات طالبان با شماری از مقام‌های ارشد طالبان نیز به بدخشان رفته اند.

تضاد طالبان شمال و جنوب

بر بنیاد گزارش‌ها و اظهارات فرماندهان محلی طالبان در شمال، آن‌ها نقش برجسته را در پیروزی گروه طالبان داشته اند؛ آنچنانی که انتظار دارند رویکرد و سیاست حکومت مرکزی طالبان با آن‌ها، و به طور کلی با طالبان غیر پشتون و کسانی که به این گروه پیوسته اند، در بخش نظامی و اداری با طالبان کار می‌کنند، متفاوت و توأم با احتیاط بیشتر است، اختیارات آن‌ها محدود است و در مقام‌های مهم و در مناطقی که نفوذ دارند گمارده نمی‌شوند و از امتیاز و جایگاه مشابه با طالبان پشتون تبار برخوردار نمی‌شوند.

این فرماندهان غیر پشتون طالبان، این رویکرد را عامل ناراضیتی شان می‌دانند. چنین اختلاف از پنج‌سال به این سو به اشکال متفاوت بروز کرده و هنگامی که به مرحله‌ی حساس رسیده، با فرمان ملاهبت الله رهبر طالبان شدیداً سرکوب شده است.

مثال این سرکوب، مولوی مهدی، طالب هزاره تبار در ولایت سرپل است. پس از آن که مولوی مهدی از مسئولیت امنیتی و نظامی در ولایت بامیان، برکنار گردید، ناراض شد و به‌عنوان مشاور در وزارت شهرسازی معرفی شد؛ اما او این جایگاه نمادین را نپذیرفت، در سرپل برگشت و علیه طالبان اعلام جنگ کرد؛ اما با برخورد شدید نظامی سرکوب گردید و در نهایت هنگام فرار به طرف ایران در هرات بازداشت گردید و کشته شد.

در پیوند به بروز این چنین اختلافات در صف طالبان، که دلیل آن به حاشیه قرار دادن طالبان غیر پشتون از بدنه‌ی قدرت و امتیازها توسط طالبان پشتون تبار که هسته‌ای اصلی قدرت را در دست دارند، واقعیت‌هایی مطرح است و نیاز است که مورد تحلیل قرار بگیرد.

یکی از این واقعیت‌ها این است که طالبان پشتون، قدرت اصلی طالبان را رهبری می‌کنند و برای گسترش ایدئولوژی خود از مذهب و دین استفاده می‌کنند و تا جایی که بتوانند/ توانسته اند با استفاده از امکانات و نفوذ اجتماعی و اعتقادی مراکز آموزش طالبانی را در شمال کشور در حوزه زیست و جغرافیای تاجیک‌ها، ازبیک‌ها، ترکمن‌ها و دیگر اقوامی که از نظر مذهبی زمینه‌ای نفوذ در آن‌ها را دارند، ساخته اند.

بیشتری نیروها و فرماندهان جوانِ طالبان در شمال در سه دهه‌ی گذشته در این مدارس آموزش دیده‌اند و یا فرزندان خانواده‌های فقیری مذهبی هستند که با اغوای ملاهای افراطی از ولایت‌های شمالی به پاکستان و سپس در مدارس طالبان برده شده و جذب این گروه شده‌اند. بستر اجتماعی این روند به پنج‌دهه قبل برمی‌گردد که احزاب جهادی با امکانات اقتصادی و نظامی امپریالیسم غربی برای مقابله با نفوذ رو به افزایش اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد و امپریالیسم غربی پروژه اسلام‌گرایی و اخوانیسم را به صحنه آورد، از خاورمیانه مسلمانان افراطی را به‌عنوان مجاهدین آورد و در افغانستان، آن‌ها را برای ترویج بیشتر اسلام‌گرایی در صف گروه‌های مجاهدین استفاده کرد. این روند، اسلام‌گرایی را در افغانستان تقویت کرد که مهمترین نقش را در ترویج و بستر سازی تفکر جهادگری و اسلامیسم در شمال افغانستان، جمعیت اسلامی و حزب اسلامی ایفا کردند.

به این صورت، شمال که روزگاری بستر گاه آزادی خواهان سوسیالیست و منافق ستم ملی بود، توسط احزاب جمعیت اسلامی و حزب اسلامی به بستر افراط‌گرایی مذهبی و اسلامی، مبدل شده است. در دهه‌ای نود قرن بیستم میلادی این احزاب، عامل جنگ‌های قومی نیز شدند.

هرچند که در دوره حاکمیت جمهوری بورژوازی وابسته به آمریکا، طالبان نتوانستند که ولایت‌های شمالی را بگیرند؛ اما نفوذ و سربازگیری طالبان، در شمال و قدرت‌گیری بیشتر این گروه از طریق عناصر و نهادهای مذهبی و مراکز آموزشی جریان داشت و در نهایت روند سقوط دولت به دست طالبان، از شمال به طور سریع آغاز شد و بر خلاف تصور،

کارگزاران و مدیران پشت پرده طالبان این واقعیت را می‌دانند که اگر طالبان محلی در شمال و در سایر مناطق غیر پشتون جایگاه و قدرت بیشتر سیاسی و نظامی پیدا کنند، چالش بزرگی را برای بقای حاکمیت امارت طالبانی و برنامه‌های ناسیونالیسم قومی این گروه خلق می‌کنند.

همزمان؛ با ولایت‌های جنوب و جنوب غربی، ولایت‌های شمال و شمال شرقی، توسط نیروهای پرورده محلی طالبان، سقوط کردند و این نیروها همان گونه که خود، اظهار می‌دارند و واقعیت هم دارد، نقش بنیادی را در قدرت‌گیری و نفوذ طالبان در شمال ایفا کردند و حالا نیز پایه‌های قدرت امارت اسلامی طالبان، در شمال، بر اغفال این طالبان محلی و ترویج اسلام‌گرایی و طالبانیسم استوار است.

واقعیت دیگر این است که چنین اختلافی که میان طالبان محلی و محور اصلی قدرت طالبان (طالبان پشتون) بروز می‌کند؛ تنها مسایل اقتصادی در آن نقش ندارد، مسأله‌ای قومی و برتری خواهی در آن نقش اساسی دارد که عامل نادیده انگاری و ترس طالبان پشتون از قدرت‌مندی طالبان غیر پشتون می‌شود و این دسته از طالبان را در حاشیه قرار می‌دهند و نمی‌خواهند بیش‌تر از آنچه برای شان در نظر گرفته می‌شود، در ساختار طالبان بالا بیاند و قدرت داشته باشند.

ماهیت طالبان و طالبانیسم

کارگزاران و مدیران پشت پرده طالبان این واقعیت را می‌دانند که اگر طالبان محلی در شمال و در سایر مناطق غیر پشتون جایگاه و قدرت بیشتر سیاسی و نظامی پیدا کنند، چالش بزرگی را برای بقای حاکمیت امارت طالبانی و برنامه‌های ناسیونالیسم قومی این گروه خلق می‌کنند و بر این اساس است که برای مدیران پشت صحنه طالبان، نقش طالبان غیر پشتون در ساختار تشکیلات سیاسی و نظامی طالبان، ابزاری و ضمیمه‌ای است، نه بیشتر از این. تا زمانی که از نیرو و نفوذ آن‌ها استفاده می‌شود به آن‌ها، جایگاه و نقش مهم سیاسی و نظامی داده می‌شوند که برای گسترش قدرت و تسلط حاکمیت این گروه و اهداف استراتژیک آن‌ها موثر باشند و هر زمانی که احساس گردید که

آن‌ها از قدرت و جایگاه چالش برانگیز اجتماعی، سیاسی و نظامی برخوردار شده‌اند، این عناصر را به بهانه‌های مختلف از جایگاه و محل فعالیت شان برکنار می‌کنند یا برای آن‌ها نقش نمادین در نظر گرفته می‌شود یا اگر مخالفت کنند سرکوب می‌گردند.

بنابراین؛ اختلاف طالبان مشهور به شمال با طالبان جنوب، را نباید تنها به تغییر و تبدیلی جایگاه اداری و نظامی آن‌ها در ساختار اداری و نظامی طالبان تلقی کنیم. اگر تنها همین عوامل را برجسته کنیم، واقعیت فروگذاری همفکران و همر زمان طالبان پشتون از اقوام دیگر، از جایگاه و امتیازهای مشابه از آن‌ها با طالبان پشتون تبار، با نگاه ایدئولوژی مذهبی آن‌ها قابل تحلیل نیست. در حالی که این دو گروه، از نگاه اعتقادی و مبارزه برای استقرار حاکمیت «امارت اسلامی» نقش برابر را ایفا کرده‌اند؛ اما پرسش بنیادی این است که چرا یکی نقش درجه اول را داشته باشد و دیگری نقش ضمیمه‌ای و ابزاری را؟ در حالی که این دو نقش و جایگاه متفاوت آن‌ها، پرسش انگیز است، با هیچ روایت مذهبی و غیر مذهبی توجیه پذیر نیست. از این‌جا است که این مسأله نیاز به واکاوی بیشتر

می‌شود و این پرسش را به میان می‌آورد که چه مسأله سبب

اختلاف طالبان مشهور به شمال با طالبان جنوب را نباید تنها به تغییر و تبدیلی جایگاه اداری و نظامی آن‌ها در ساختار اداری و نظامی طالبان تلقی کنیم. اگر تنها همین عوامل را برجسته کنیم، واقعیت فروگذاری همفکران و همر زمان طالبان پشتون از اقوام دیگر، از جایگاه و امتیازهای مشابه از آن‌ها با طالبان پشتون تبار، با نگاه ایدئولوژی مذهبی آن‌ها قابل تحلیل نیست.

می‌شود که در رویکرد سیاست داخلی طالبان، این دوگانه انگاری، جایگاه خاص پیدا می‌کند؟ پاسخ به این پرسش، این واقعیت انکارناپذیر است که گروه طالبان را و آنچه برسازنده ماهیت، ایدئولوژی، سیاست عملی و رویکرد این گروه است را باید به طور کلی و همه جانبه

در نظر بگیریم و نباید طالبان را تنها بر سازه اعتقادی و مذهبی آن و ماهیت ابزاری آن در دست قدرت‌های سرمایه‌داری و امپریالیستی برجسته کنیم؛ بلکه باید نگاه عمیق به ماهیت این جریان داشته باشیم و نادیده نگیریم که طالبان یک گروه تمامیت‌خواه ایدئولوژیک مذهبی و با برنامه‌های برتری خواهی قومی و ناسیونالیسم قومی است که دین و افراطیت مذهبی، یکی از سازه‌های آن است و این سازه، نقش پوتانسیل، اغوا کننده و کتمان کننده ماهیت ستمگری قومی آن را بازی می‌کند و به نفوذ و قدرتمندی طالبان در میان اقوامی که در معرض ستم اجتماعی و تاریخی قرار داشته/دارند کار برد دارد. این نفوذ تا زمانی کارکرد دارد که گفتمان اسلام‌گرایی و مذهبی، غالب باشد و هر نوع گفتمان برابری خواهی، نفی تبعیض و ستم در حاشیه قرار داشته باشد، ایدئولوژی مذهبی و قومی پر طرفدار باشد، جامعه از مدنیت و ارزش‌های نوین و سکولار بیگانه باشد.

از این همین نگاه، به این نکته هم می‌رسیم که چرا طالبان با ماهیت ارتجاعی و ضد مدنیته که دارد برای بسیاری از ناسیونالیست‌های قومی پشتون گزینه بی‌بدیل برای ثبات و امنیت در افغانستان تلقی می‌شود و به گونه‌ی آشکار و پنهان به بقای امارت اسلامی طالبان، تنها به دلیل گرایش‌های ناسیونالیستی و انگیزه‌های قومی حمایت نشان می‌دهند.

در چنین وضعیت؛ طالبان با چنین ماهیت خود در افغانستان، زمینه‌ی قدرت و حاکمیت دیرپا و بیشتر را پیدا می‌کند و عناصر لمپن و مرتجع مذهبی مانند ملا جمعه خان و دیگر افرادی از این نوع، از اقوام ستم دیده و بورژواهای منافع پرست و قوم‌گرایان برتری خواه پشتون، جذب این گروه می‌شوند و از آن‌ها به‌عنوان ابزار استفاده می‌شوند. اگر گاهی این عناصر به دلیل در حاشیه ماندن از قدرت یا برخوردار نشدن از امتیاز ناراض گردند، یا سرکوب می‌شوند یا با تطمیع دوباره، جذب جریان

حاکم می‌گردند و چرخه‌ای استفاده‌ی ابزاری از آن‌ها دوباره به گردش می‌آید.

سخن پایانی

سخن آخر این‌که طالبان با این ماهیت خود که دوبار با وابستگی به قدرت‌های سرمایه‌داری و امپریالیستی در افغانستان به قدرت رسیده‌اند، به دلیل ماهیت ارتجاعی و ستم‌گری قومی که دارند، برای جامعه‌ی متکثر قومی و فرهنگی افغانستان که به قعر عقب ماندگی و اختلافات قومی کشانده شده با زور حاکمیت استبدادی و عقب‌گرای مذهبی را حاکم کرده‌اند. برخلاف تصور حامیان ناسیونالیست قومی طالبان، این جریان ظرفیتی را از خود نشان نداده است که بتواند برای افغانستان یک نظم سیاسی مورد قبول و پاسخگو به نیازهای اجتماعی و اقتصادی را بسازد. این جریان و حاکمیت آن، به دلیل ماهیت ارتجاعی و مذهبی که دارد به جز عقب‌گرایی و ضدیت با مدنیت و پیشرفت، هیچ کارکرد دیگری ندارد.

در واقع، طالبان یک جریان مترجع مذهبی و آخرین تقلای بازتولید مناسبات استبداد قومی- با توسل به ارتجاع مذهبی است؛ اما این جریان و تفکر طالبانی از هرگونه کارکرد دیگر، از جمله ساختن دولت

ناسیونالیستی در جامعه‌ای متکثر

قومی و فرهنگی افغانستان عقیم

است. طالبان جریان ارتجاعی

است، مناسبات کهن استبداد

قشری و قومی را می‌خواهد.

به همین دلیل است که طالبان

و تفکر طالبانی با ارزش‌های

مدرن، آموزش زنان و ارزش‌های

دموکراتیک و سکولار سرسازگاری

ندارد. این رویکرد طالبان، نشان

دهنده‌ی این واقعیت است که بقای

طالبان و رویای احیای مناسبات و

سلطه‌ی ناسیونالیست قومی که در پشت آن نهفته است، این جریان می‌خواهد آن را عملی کند، به

حفظ شرایط سنتی و قبیلوی و قدرتمندی هر چه بیشتر قشر مذهبی و بیگانگی از دانش و مدنیت

وابسته است. بدون این شرایط، طالبان و تفکر طالبانیسم، زمینه‌ی بقا و رشد را ندارد.

بنابراین؛ برای این‌که جامعه‌ی افغانستان از هیولای ارتجاع مذهبی و عقب‌گرایی طالبانیسم نجات پیدا

کند و جامعه‌ی آزاد و بدون تبعیض داشته باشیم، مبارزه با مذهب و ارتجاع مذهبی و گفتمان قوم

گرایی که این پدیده را قدرتمند می‌کنند، تنها گزینه‌ی نهایی برای جامعه‌ی آزاد، دموکراتیک و ضد

هرگونه تبعیض و ستم در افغانستان است.

اقوام ستم دیده و مناطقی که از بیدادگری طالبانیسم و سلطه‌ی این جریان رنج می‌برند راه‌هایی

شان، از ستم طالبانی، مبارزه با اسلام‌گرایی و جریان‌های عقب‌گرای مذهبی و پیوستن به جریان‌ها

و نگرش‌هایی است که مدنیت، ارزش‌های دموکراتیک، برابری و مبارزه با هرگونه تبعیض طبقاتی،

اجتماعی و جنسیتی را حمایت می‌کند. نه امید بستن به عناصر مترجع، جنایت‌کار و لمپن مذهبی

مانند ملاجمعه خان که خود سرباز طالبان است، تفکر داعشی و طالبانی دارد و در وجود و عملکردش

نفوذ کرده و از خود نشان داده/ می‌دهد.

ضد خدا پرستی؟



نوشته‌ی پایپر تامپکینز، ۹ ژوئن ۲۰۲۶

منبع: Redandblack

ترجمه: ناصر لویاند

یادداشت: این نوشته مبین دیدگاه یک آنارشیست نسبت به دین است که لزوماً نمی‌تواند بیانگر مواضع نشریه گفتمان سوسیالیستی و اتحاد مبارزان سوسیالیست باشد. ترجمه و نشر این مقاله به هدف آگاهی و تجارب تحلیل‌گران چپ با گرایش‌های مختلف نسبت به دین است. بنابراین؛ از نقد و نکته‌نظریات در این مورد استقبال می‌کنیم. (مترجم)

در محافل کنشگری معاصر، ضد خدا باوری دوباره مورد توجه قرار گرفته است؛ یعنی مخالفت با باور به خدا. از لحاظ تاریخی، مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها موضعی ضد خدا باورانه دارند، زیرا خدا باوری را شکلی عرفانی از فریب اجتماعی می‌دانند که نظم موجود را تقویت می‌کند. با این حال، با فروکش کردن انرژی مدرنیزاسیون اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در قرن بیست و یکم، حتی سوسیالیست‌های انقلابی نیز از تبدیل نقد دین به یک مسأله‌ی محوری طفره می‌روند. این به‌ویژه نتیجه‌ی شکست در ریشه‌کن کردن دین از طریق سرکوب آشکار در دولت‌های کمونیستی و بازگشت دین در اواخر سده بیستم است، زمانی که بسیاری از ناظران گمان می‌کردند دین در حال زوال است. اغلب کنشگران در محافل مارکسیستی و آنارشیستی عمداً جدل‌ها و دغدغه‌های ضد خدا باورانه

را کم‌اهمیت‌تر جلوه می‌دهند و اعلام می‌کنند که دین یک مسأله‌ی شخصی است و رویکرد ضد خدا‌باورانه رویکردی استعماری است که به ناچار به باورهای معنوی بومیان یا به هر حال به همه‌ی افراد مذهبی بی‌احترامی می‌کند. کاملاً ممکن است که گاهی یک هدف ارزشمند به اولویت بعدی موکول شود. آنارشیسم مستلزم نابودی کامل همه‌ی دولت‌هاست؛ اما آنارشیست‌ها ممکن است خود را در موقعیت‌هایی بیابند که نمی‌توانند علناً نابودی دولت را اعلام کنند و بنابراین؛ باید بر گسترش زیرزمینی آنارشیسم و یا درگیر شدن در مبارزات روزمره متمرکز شوند. در بسیاری از نقاط جهان، اعلام صریح این‌که دین یک کلاه‌برداری است، به سادگی شما را به کشتن می‌دهد، بنابراین؛ غیرمنصفانه است که انتظار داشته باشیم آنارشیست‌ها در چنین موقعیت‌هایی به جدل‌های ضد‌خدا‌باورانه‌ی علنی بپردازند.

آنارشیست‌ها همچنین نمی‌توانند مشارکت در جنبش را مشروط به بی‌دینی کنند؛ زیرا توده‌های مردم، مذهبی هستند و آنارشیسم به مشارکت توده‌های مردم نیاز دارد. حتی اگر قرار باشد آنارشیسم با ارائه‌ی یک کیهان‌شناسی جایگزین برای افرادی که در حال حاضر مذهبی هستند، دین را کنار بزند، این جایگزینی حقایق معنوی ابدی، به جای پروژه‌های سیاسی تاریخی یک شبه اتفاق نخواهد افتاد. با این حال، به نظر می‌رسد

اغلب کنشگران در محافل مارکسیستی و آنارشیستی عمداً جدل‌ها و دغدغه‌های ضد خدا‌باورانه را کم‌اهمیت‌تر جلوه می‌دهند و اعلام می‌کنند که دین یک مسأله‌ی شخصی است و رویکرد ضد خدا‌باورانه رویکردی استعماری است که به ناچار به باورهای معنوی بومیان یا به هر حال به همه‌ی افراد مذهبی بی‌احترامی می‌کند.

آنانارشیسم احتمالاً باید نقد ضد خدا‌باورانه‌ی دین را در کارنامه‌ی انتقادی خود حفظ کند. بهتر است دلایلی را به خاطر بیاوریم که مارکسیست‌ها و

آنارشیست‌ها از لحاظ تاریخی خدا‌باوری را موجودی خیالی می‌دانستند که باید افشا و از میان برداشته شود.

هدف سوسیالیسم انقلابی، تمرکز بر نیازهای جسمانی انسان‌های واقعی است. انسان‌های واقعی نیازهای جسمانی متناسب با جانوران اجتماعی خودمختار دارند؛ نیاز به مایحتاج مادی، نیاز به همکاری داوطلبانه، نیاز به بازشناسی متقابل، نیاز به پیشرفت فناوری، و غیره. این نیازها را می‌توان به خودی خود و با به کارگیری درک علمی از طبیعت، از طریق دگرگونی طبیعت در فرایند تولید اجتماعی، تأمین کرد. وقتی خدا وارد تصویر می‌شود، این توانایی انسان‌ها برای درک و دگرگونی طبیعت و خودشان، به‌تنهایی و بر اساس قواعد خود آن‌ها، از میان می‌رود.

انسان‌ها اکنون تابع نیرویی برتر از طبیعت و برتر از خودشان هستند. فرض بر این است که این نیرو معمولاً دارای حقوق اخلاقی گوناگونی برای امر به اطاعت است و قطعاً ابزار لازم برای این کار را نیز در اختیار دارد. بدین ترتیب، انسانیت از جایگاه خود به‌عنوان یک جانور اجتماعی خودمختار و خردورز به ابزاری برای ارضای نیازهای یک کارگزار غیرمادی تنزل می‌یابد. از این رو، خدا‌باوری مستلزم تحقیر انسانیتی است که با ایده‌های مدرن خودمختاری، تجسد یافتگی، خردورزی و ارزش انسان در تضاد است.

دلیلش این است که دین احتمالاً هرگز قرار نبود در جهان مدرن وجود داشته باشد. در جوامع پیشا تاریخی که درک قابل توجهی از کارکرد طبیعت وجود نداشت، ایده‌ی نیروهای فوق‌انسانی حاکم بر چرخه‌های طبیعی و پیوندهای اجتماعی انسان، بهترین راه ممکن برای بازتولید هنجارهای اجتماعی و کمک به افراد و جوامع برای درک طبیعت، فقط به اندازه‌ای که در آن زنده بمانند، بود. با توسعه‌ی قشربندی اجتماعی قابل توجه، جایی که یک طبقه‌ی اجتماعی به طبقه‌ی دیگر فرمان می‌راند، دین

کارکرد دیگری نیز یافت: توجیه روابط سلطه. پادشاه حکومت می‌کند و ما باید بخشی از محصول خود را به او بدهیم؛ زیرا او خداست، یا از سوی خدا بر تخت نشانده شده است. همه‌ی این‌ها در جهانی بدون علم مدرن و مبتنی بر چرخه‌های طبیعت (عمدتاً فصل‌ها) معنا داشت.

سپس مدرنیته فرا رسید. روشننگری و انقلاب علمی فرایندی را آغاز کردند که در آن طبیعت برحسب فرایندهای غیر شخصی و مکانیکی درون خود طبیعت (تکامل زیستی، انبساط کیهان، زمین‌ساخت صفحه‌ای و غیره) درک شد. مردم از لحاظ فکری در برابر اقتدار سنتی مقاومت کردند و گرد هم آمدند تا اراده جمعی خود را برای دگرگونی جامعه بر اساس اصول عدالت، برادری، خودمختاری و برابری به کار گیرند. نتیجه این شد که اگرچه دین هنوز هم می‌توانست کارکرد جهان‌شناختی تضمین نظم اجتماعی، توجیه نابرابری و امکان تفسیر جهان طبیعی را برای انسان‌ها انجام دهد؛ اما به تدریج در این کارکردها توسط شیوه‌های تفکر سکولار مانند علم (علوم اجتماعی و طبیعی) فلسفه و ایدئولوژی سیاسی، و فلسفه‌ی اخلاق، کنار زده شد.

انقلاب صنعتی باعث شد جامعه دیگر حول چرخه‌های طبیعت سازماندهی نشود؛ بلکه بر اساس زمانی خطی و همگن و پیشرونده اجتماعی (آنچه والتر بنیامین، متفکر مارکسیست، «زمان تهی همگن» نامید) خطی شود. خدا، امر معنوی و دین به یکی از کیهان‌شناسی‌های متعددی تبدیل شدند که در نبردی سکولار میان کارگزاران انسانی برای اهداف سکولار انسانی، برای نفوذ تلاش می‌کنند. این حقایق مدرنیته تناقضی را میان منافع انسانی تجسم یافته و شیوه‌های تفکر الهیاتی پدید آورده است. در مدرنیته، ما معتقدیم که

این تفکر که انسانیت باید فراتر از الگوهای فکری دینی حرکت کند، هیچ چیز در آن نیست که کسی را نسبت به انسان‌های مذهبی خصومت‌آمیز کند. آنچه کسی را نسبت به افراد مذهبی خصومت‌آمیز می‌کند، تمایل به سرکوب و آزار دیگران بر اساس دین است، که آثارش نیست‌ها به دلیل تعهدمان به آزادی جهانی وجدان، آن را رد می‌کنند.

باید برای جامعه‌ای آرمان‌تر بر روی زمین بجنگیم، چنین جامعه‌ای باید نیازهای مادی انسان‌ها را تأمین کند و خودمختاری انسانیت یک ارزش محوری است. در همین حال، الهیات که از جهانی مبتنی بر چرخه‌های طبیعی بدون هیچ تصور یکپارچه‌ای از عاملیت سیاسی توده‌ای، یا درک علمی از جهان به

ارث رسیده است، به ما می‌گوید که هدف خدا ارزشمند است، که باید موجودات معنوی را خشنود کنیم تا زنده بمانیم و یا پیشرفت کنیم، و این‌که سرنوشت ما نهایتاً (و اغلب به درستی) در دستان کارگزاران فوق‌انسانی است.

بنابراین؛ به نظر می‌رسد که کاربست مداوم اصول انسان‌گرایانه‌ی مدرنیته (که سوسیالیسم انقلابی بر آن بنا شده است) ایجاب می‌کند که خداپاوری در نهایت شکلی از فریب اجتماعی است که تنها می‌تواند تا زمانی باقی بماند که انسان‌ها کنترل کامل سرنوشت خود را به دست نگرفته‌اند. این در نهایت همان دلیلی است که مارکس و باکونین استدلال می‌کردند در یک جامعه‌ی عادلانه‌تر، دیگر نیازی به دین نخواهد بود (منظور مارکس از این ایده که دین تریاک توده‌هاست). کارکرد اصلی اجتماعی دین در مدرنیته - از آن‌جا که دیگر انحصار توجیه نابرابری، بازتولید نظم اجتماعی، یا تفسیر طبیعت را در اختیار ندارد - فراهم آوردن معنا و تسلی در جهانی به‌ظاهر بی‌معناست. جهان مدرن با احساس انحطاطی مشخص می‌شود، به‌گونه‌ای که کنترل زندگی‌مان توسط نهادهای بوروکراتیک، منافع تجاری، و قدرت‌های سرکوبگر، وجود طبیعی و اجتماعی ما را ذاتاً بی‌معنا و خصمانه با نیازهای مان جلوه می‌دهد.

بنابراین؛ دین برای فراهم آوردن معنا برای وجودی بی‌معنا ضروری است («قلب جهان بی‌دل»).

در یک جامعه‌ی سوسیالیستی، نهادهای بوروکراتیک، روابط تجاری، و سازوکارهای سرکوبگر با انجمن‌های آزاد میان تولیدکنندگان برابر جایگزین می‌شوند. روابط انسانی شکل یاری متقابل به خود می‌گیرد، جایی که برای سود متقابل ساخت‌یابی می‌شوند، و شکل قرارداد آزاد، جایی که روابط توسط شرایط غیررسمی و آزادانه تعریف می‌شوند. بنابراین؛ غلبه بر جامعه‌ی طبقاتی در یک جامعه‌ی آزاد انسانی مستلزم غلبه بر دین و در نتیجه بر خداباوری است.

انسانیت خود را به‌عنوان یک جانور اجتماعی جسمانی می‌بیند که خودمختاری‌اش توسط هیچ نیروی فوق‌انسانی به خطر نمی‌افتد. معنا به روابط انسانی بازمی‌گردد، زیرا آن روابط به ساختار عمدی انسان‌های درگیر در آنها تبدیل می‌شوند. انسانیت از طریق خودِ خود و خودِ طبیعت، که با توسعه‌ی پیش‌رونده تولید اجتماعی میانجی‌گری می‌شود، به معنا دست می‌یابد. خداباوری ناپدید می‌شود. استدلال‌های مخالف با این دیدگاه، که پیش‌تر در محافل مارکسیستی و آنارشپیستی دیدیم، ضعیف هستند. این تفکر که انسانیت باید فراتر از الگوهای فکری دینی حرکت کند، هیچ‌چیز در آن نیست که کسی را نسبت به انسان‌های مذهبی خصومت‌آمیز کند. آنچه کسی را نسبت به افراد مذهبی خصومت‌آمیز می‌کند، تمایل به سرکوب و آزار دیگران بر اساس دین است، که آنارشپیست‌ها به دلیل تعهدمان به آزادی جهانی وجدان، آن را رد می‌کنند. همچنین هیچ‌چیز «استعماری» در این رویکرد وجود ندارد. گفتن این‌که ضد خداباوری استعماری است، یعنی گفتن این‌که مردمان بومی ذاتاً مذهبی هستند. در واقع، مقید کردن مردمان بومی به الگوهای فکری دینی به‌طور ذاتی، به معنای نفی خودمختاری فکری و عملی از بومیان و در نتیجه ادامه‌ی پروژه استعماری استفاده از دیدگاه‌های ذات‌باورانه درباره بومی‌بودن برای جدا کردن کامل بومیان از سایر انسان‌هاست.

.....

منابع

دین: مقدمه‌ای بسیار کوتاه، توید
دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، مارکس
خدا و دولت، باکونین
فلسفه بی‌خدایی، گلدمن
اومانیزم رادیکال اریک فروم، دورکین
خدایان، بناویدس
مارکسیسم، دی
دیالکتیک روشنگری، هورکهایمر و آدورنو
مدرنیسم و فاشیسم، گریفین
فلسفه قاره‌ای دین، برنز
جهان گذشته تا حال جهان، استرنز
نقد فلسفه حق‌هگل، مارکس
درباره مفهوم تاریخ، بنیامین

بررسی انواع دزدی، کیفر آن در اسلام و ریشه‌های جرم

صمیم آزاد 



مقدمه

دزدی (سرقت) یکی از پدیده‌ها و مشکلات دیرینه‌ی جوامع بشری است که تقریباً در اغلب دوره‌های تاریخی و در انواع نظام‌های اجتماعی وجود داشته است. این پدیده تنها به جوامع عقب‌مانده و توسعه‌نیافته محدود نمی‌شود؛ بلکه در جوامع پیشرفته نیز به اشکال گوناگون مشاهده می‌شود. دزدی صرفاً به سرقت اموال افراد محدود نیست؛ بلکه می‌تواند در قالب‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز بروز یابد.

هیچ انسانی ذاتاً یا فطرتاً دزد به دنیا نمی‌آید؛ بلکه عوامل گوناگون اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و روانی می‌توانند افراد را به سوی دزدی سوق دهند. فقر، تهی‌دستی، محرومیت، نابرابری، بیکاری، انباشت ثروت در دست گروهی محدود و نبود فرصت‌های برابر، از جمله عواملی هستند که در شکل‌گیری برخی انواع دزدی نقش دارند. در بسیاری از موارد، انسان‌ها برای تأمین نیازهای اساسی و رهایی از محرومیت‌ها به دزدی روی می‌آورند؛ هرچند همگی اشکال دزدی را نمی‌توان صرفاً به فقر و نیازمندی نسبت داد.

دزدی اشکال و انواع گوناگونی دارد. برخی از انواع آن در نظام‌های حقوقی جرم شناخته می‌شوند و برای آن‌ها مجازات تعیین شده است، در حالی‌که برخی دیگر، به‌ویژه در جوامع طبقاتی، ممکن است در قالب‌های قانونی انجام شوند و با وجود آثار گسترده اجتماعی، مشمول مجازات نگردند. از این‌رو،

بررسی پدیده دزدی تنها به جنبه‌ی حقوقی آن محدود نمی‌شود؛ بلکه مستلزم توجه به زمینه‌ها و بستریهای اجتماعی و اقتصادی آن نیز هست. در این مقاله، انواع دزدی بررسی خواهد شد. همچنین آیه‌ی مربوط به سرقت و دیدگاه تفسیری و فقهی پیرامون شرایط تحقق سرقت، حدود شرعی آن و چگونگی اجرای این مجازات، مورد مطالعه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

گونه‌های مختلف دزدی در جوامع انسانی

در جوامع مختلف، اشکال گوناگونی از دزدی وجود دارد که هر یک با شیوه‌ها، سازوکارها و پیامدهای خاص خود شناخته می‌شوند. از جمله‌ی این اشکال می‌توان به دزدی معمولی، دزدی دولتی یا سیاسی، و دزدی قانونی (استثمار یا بهره‌کشی) اشاره کرد. هر یک از این انواع، با وجود تفاوت در روش اجرا و میزان تأثیرگذاری، در نهایت به تصاحب ناعادلانه‌ی حقوق، اموال یا دسترنج دیگران منجر می‌شوند. در ادامه، این گونه‌های دزدی به صورت جداگانه و با جزئیات بیشتری بررسی خواهند شد.

۱. دزدی معمولی (سرقت معمولی)

دزدی معمولی رایج‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نوع دزدی است. در این بخش، دزدی‌های فردی و مستقیم، مانند سرقت اموال شخصی، مورد بررسی قرار می‌گیرد. هنگامی که فردی بدون اجازه و رضایت مالک، اموالی مانند موبایل، لپ‌تاپ، کامپیوتر، پول، قلم، کتاب، موتورسیکل، بایسکل، موتور، جواهرات یا سایر دارایی‌های اشخاص را از خانه، دکان یا هر مکان دیگری بردارد و بهای آن را نپردازد، این عمل دزدی محسوب می‌شود. این نوع دزدی را می‌توان «دزدی معمولی» نامید؛ زیرا رایج‌ترین شکل سرقت در مناسبات و تعاملات روزمره اجتماعی است. همچنین، اگر فردی با زور، تهدید یا اعمال رعب و خشونت مسلحانه، اموال و دارایی‌های شخص دیگری را تصاحب کند، این عمل نیز نوعی دزدی (سرقت مسلحانه) به شمار می‌رود. این نوع دزدی در جهان امروز - چه در جوامع توسعه‌یافته‌ی سرمایه‌داری و چه در جوامع عقب‌مانده - به‌عنوان جرم یا تخلف شناخته می‌شود و تقریباً در همه‌ی کشورها ممنوع، غیرقانونی و قابل پیگرد، محاکمه و مجازات است. از دیدگاه اخلاقی نیز دزدی معمولی عملی ناپسند و غیراخلاقی دانسته می‌شود و افرادی که مرتکب آن می‌شوند معمولاً جایگاه و اعتبار اجتماعی خود را از دست می‌دهند.

عوامل دزدی معمولی

عوامل گوناگونی می‌توانند در شکل‌گیری دزدی معمولی نقش داشته باشند؛ از جمله بیکاری، فقر، بینوایی، محرومیت، درآمد پایین، بی‌عدالتی و نابرابری‌های طبقاتی. بسیاری از افرادی که دست به دزدی می‌زنند در شرایط دشوار اقتصادی و اجتماعی زندگی می‌کنند و برای تأمین نیازهای اساسی خود به این عمل روی می‌آورند. البته افرادی نیز بوده‌اند که ابتدا از سر ناچاری دزدی کرده‌اند؛ اما پس از بهبود وضعیت اقتصادی، به این کار عادت کرده و دزدی را همچنان ادامه داده‌اند. به باور من، نظام سرمایه‌داری در گسترش بسیاری از مشکلات اجتماعی، از جمله فقر، نابرابری، محرومیت و انواع بزهکاری‌ها نقش دارد. این نظام با تمرکز ثروت در دست گروهی محدود و ایجاد شکاف‌های طبقاتی، زمینه‌ی شکل‌گیری آسیب‌های اجتماعی، از جمله دزدی را فراهم می‌سازد.

مجازات سرقت در حکومت طالبان، جمهوری اسلامی ایران و عربستان سعودی

از منظر رهبران طالبان، دزدی عملی حرام و جرمی سنگین تلقی می‌شود و به باور آنان، دست دزد

باید قطع شود.

در دوره نخست حکومت طالبان در افغانستان (۱۹۹۶-۲۰۰۱)، مجازات سرقت بر اساس برداشت این گروه از احکام فقهی شریعت اجرا می‌شد. در مواردی که فرد به ارتکاب سرقت محکوم می‌گردید، مجازات قطع دست اعمال می‌شد و در برخی موارد راهزنی و سرقت مسلحانه نیز قطع یک دست و یک پا گزارش شده است. این مجازات‌ها گاه به صورت علنی و در حضور مردم اجرا می‌شد و طالبان آن را ابزاری برای تأمین امنیت و بازدارندگی از جرم می‌دانستند.

پس از بازگشت طالبان به قدرت، بر اساس گزارش رسانه‌های بین‌المللی، این گروه در آغاز با افراد متهم به سرقت به شیوه‌ای متفاوت برخورد می‌کرد. در برخی موارد، متهمان بازداشت شده، چهره‌های‌شان سیاه می‌شد، سپس در ملأ عام بر موتر گردانده شده و در نهایت به زندان منتقل می‌گردیدند. این اقدامات، علاوه بر جنبه‌ی کیفری، دارای بُعد تحقیرآمیز بوده و موجب بی‌آبرویی اجتماعی و تضعیف جایگاه فرد در خانواده و جامعه می‌شود.

در همین زمینه، رادیو زمانه گزارش می‌دهد: «از زمانی که در اوت سال جاری افغانستان مجدداً به اشغال طالبان درآمد، مجازات‌هایی مانند دورگردانی دزدان خرده‌پا در شهرها مرسوم شده است. در برخی موارد گزارش شده که طالبان چهره متهمان را رنگ می‌کنند تا به این ترتیب آن‌ها در بین مردم نشان شوند. در مواردی هم نان خشک به گردن متهم آویخته‌اند یا توی دهان او چپانده‌اند.» [۱]

پس از بازگشت طالبان به قدرت، بر اساس گزارش رسانه‌های بین‌المللی، این گروه در آغاز با افراد متهم به سرقت به شیوه‌ای متفاوت برخورد می‌کرد. در برخی موارد، متهمان بازداشت شده، چهره‌های‌شان سیاه می‌شد، سپس در ملأ عام بر موتر گردانده شده و در نهایت به زندان منتقل می‌گردیدند. این اقدامات، علاوه بر جنبه‌ی کیفری، دارای بُعد تحقیرآمیز بوده و موجب بی‌آبرویی اجتماعی و تضعیف جایگاه فرد در خانواده و جامعه می‌شود.

با این حال، مجازات قطع دست در امارت اسلامی به‌طور کامل لغو نشده و همچنان در برخی موارد احکام قطع عضو صادر می‌شود. بر اساس گزارش‌ها، در ماه جولای ۲۰۲۲، دادگاه بدوی طالبان در پنجشیر حکم قطع دست دو تن به نام‌های «ضیاءالحق» و «شیرالله» را به اتهام سرقت صادر کرد، هرچند گزارشی از اجرای علنی این حکم منتشر نشده است.

ملا نورالدین ترابی، رئیس اداره زندان‌ها در حکومت طالبان، در این باره می‌گوید: «قطع دست و پای مجرمان برای برقراری امنیت ضروری است. در حال حاضر کابینه در حال مشورت است که آیا این مجازات‌ها در ملأ عام اعمال شود و بر همین اساس هم سیاست‌گذاری می‌شود.» [۲]

علاوه بر طالبان، بر اساس گزارش‌های رسانه‌ای، در جمهوری اسلامی ایران نیز در مواردی مجازات قطع دست یا قطع انگشتان برای برخی انواع سرقت اجرا شده است. «کانون حقوق بشر ایران» در گزارشی می‌نویسد: «برخلاف تعهدات بین‌المللی حکم «قطع دست» همچنان در جمهوری اسلامی به‌عنوان یکی از احکام قضایی رایج اجرا می‌شود. حکم قطع دست برای برخی متهمان به سرقت، بر اساس ماده ۲۷۸ قانون مجازات اسلامی در دادگاه‌های ایران صادر و اجرا می‌شود.» [۳]

ماده ۲۷۸ قانون مجازات اسلامی، که بر اساس فقه شیعه و از جمله آرای فقهی روح‌الله خمینی تنظیم شده است، شرایط اجرای حد سرقت را به شرح زیر برمی‌شمارد: «الف- در مرتبه‌ی اول، قطع چهار انگشت دست راست سارق از انتهای آن است، به طوری که انگشت شست و کف دست باقی بماند. ب- در مرتبه‌ی دوم، قطع پای چپ سارق از پایین برآمدگی است، به نحوی که نصف قدم و مقداری از محل باقی بماند. پ- در مرتبه‌ی سوم، حبس ابد است. ت- در مرتبه‌ی چهارم، اعدام است هرچند سرقت در زندان باشد.» [۴]

بر اساس این مقررات، در مرتبه‌ی نخست چهار انگشت دست راست سارق قطع می‌شود و در صورت تکرار، مجازات به قطع پای چپ افزایش می‌یابد. در مرتبه‌ی سوم، حبس ابد و در مرتبه‌ی چهارم، اعدام در نظر گرفته شده است.

آمار دقیقی از اجرای این احکام طی دهه‌های گذشته در ایران در دست نیست. با این حال، بر اساس گزارش سازمان عفو بین‌الملل، از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۲۰ میلادی دست‌کم ۱۲۹ مورد اجرای حکم قطع انگشتان در ایران ثبت شده است.

علاوه بر طالبان و جمهوری اسلامی ایران، بر اساس گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل و سازمان دیده‌بان حقوق بشر، در عربستان سعودی نیز مجازات قطع عضو در برخی موارد مرتبط با سرقت اجرا شده است. با این حال، این مجازات به‌طور گسترده اعمال نمی‌شود و در بسیاری از موارد، مجازات‌هایی مانند زندان، جریمه‌ی نقدی یا سایر مجازات‌های تعزیری جایگزین آن شده‌اند.

آمار دقیقی از میزان اجرای این احکام در دهه‌های گذشته در عربستان سعودی در دست نیست و گزارش‌های حقوق بشری معمولاً بر موارد ثبت‌شده یا گزارش‌شده تکیه دارند، نه بر آمار رسمی جامع. بر اساس گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل، بیشترین آمار ثبت‌شده مربوط به سال ۲۰۰۰ میلادی است که دست‌کم ۲۷ مورد قطع عضو (شامل قطع دست برای سرقت یا قطع دست و پا برای راهزنی) در این کشور اجرا شده است.

کیفر دزدی در قرآن و حدیث و دیدگاه‌های انتقادی

اسلام‌گرایان اجرای مجازات قطع دست سارق را عمدتاً با استناد به کارکرد بازدارندگی توجیه می‌کنند. از منظر آنان، این مجازات با ایجاد ترس از کیفر، مانع تکرار جرم و ارتکاب سرقت در جامعه می‌شود. در مورد «سرقت معمولی»، دین اسلام آن را عملی حرام و به‌شدت ناپسند می‌داند و برای آن مجازات‌هایی در قالب حدود شرعی تعیین کرده است. با این حال، در نگاه انتقادی این پرسش مطرح می‌شود که آیا راه‌حل ارائه‌شده برای مقابله با سرقت از نظر اخلاقی و انسانی قابل دفاع است یا خیر. در قرآن، برای سارق مجازات «قطع دست» ذکر شده و این حکم به‌عنوان حد شرعی در فقه اسلامی تثبیت شده است.

از منظر منتقدان، اجرای چنین مجازاتی نه تنها به بازدارندگی اخلاقی و اجتماعی قابل دفاع منجر نمی‌شود؛ بلکه مصداقی از مجازات‌های خشن، شکنجه و دارای پیامدهای دائمی جسمی تلقی می‌گردد؛ مجازاتی که به‌جای اصلاح فرد، به معلول‌سازی دائمی او منتهی می‌شود و پرسش‌های جدی درباره‌ی تناسب جرم و کیفر و نیز کرامت انسانی برمی‌انگیزد.

سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» [۵]

ترجمه‌ی مهدی فولادوند: «و مرد و زن دزد را به سزای آنچه کرده‌اند، دستشان را به عنوان کیفری از جانب خدا ببرید، و خداوند توانا و حکیم است.»

ادعا می‌شود که محل نزول این آیه شهر مدینه بوده است. درباره‌ی شأن نزول آن، «دانشنامه اسلامی» چنین می‌نویسد: «این آیه درباره‌ی طعمه‌ی بن ابیرق نازل شده، در موقعی که زهری را دزدیده بود.»

در احادیث نیز بر اجرای مجازات قطع دست برای دزد تأکید شده است. یکی از مشهورترین روایات در این زمینه، ماجرای زنی از قبیله‌ی «بنی مخزوم» است که مرتکب سرقت شده بود. هنگامی که برخی افراد تلاش کردند با شفاعت و میانجی‌گری از اجرای حد بر او جلوگیری کنند، محمد قاطعانه با این درخواست مخالفت کرد و فرمود: «...همانا خداوند کسانی را که پیش از شما بودند به خاطری هلاک گردانید که اگر از میان ایشان شخصی شریف دزدی می‌کرد او را به حال وی می‌گذاشتند و اگر از میان ایشان شخصی ضعیف دزدی می‌کرد حد را بر وی تطبیق می‌کردند و به خدا سوگند که اگر

فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد، دستش را می‌بریدم.» [۶]
 در احادیث ۶۷۸۷ و ۶۷۸۸ نیز با اندکی تفاوت در الفاظ، بر مجازات قطع دست دزد تأکید شده است. مجموع این روایات نشان می‌دهد که از دیدگاه پیامبر اسلام، مجازات سرقت نه حبس، جریمه یا سایر شیوه‌های تنبیهی؛ بلکه قطع دست بوده است.
 جعفر صادق، امام ششم شیعیان، نیز در بیان چگونگی اجرای حد سرقت گفته است: «دست دزد از بند انگشتان (محل اتصال انگشتان به کف دست) قطع می‌شود و انگشت شست و کف دست باقی گذاشته می‌شود.» [۷]

در آیه‌ی فوق، به‌طور صریح بیان شده است که دست مرد و زن دزد باید قطع شود. با این حال، فقه اسلامی برای اجرای این حکم شرایط و قیود متعددی تعیین کرده و همه‌ی موارد دزدی را مشمول قطع دست نمی‌داند. با وجود این، اصل مجازات قطع دست در قرآن و احادیث آمده و در فقه اسلامی به‌عنوان یکی از حدود شرعی شناخته می‌شود.

از دیدگاه من، قطع دست دزد راه‌حل مناسبی برای مقابله با پدیده‌ی دزدی نیست؛ زیرا این مجازات نه ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی این جرم را از میان می‌برد و نه در کاهش عواملی چون فقر، تهی‌دستی، محرومیت، بیکاری و نابرابری اجتماعی نقشی مؤثر ایفا می‌کند. تا زمانی‌که زمینه‌ها و عوامل اصلی سوق‌دهنده‌ی افراد به سوی ارتکاب سرقت پابرجا باشد، اعمال مجازات‌های سخت و بدنی نیز نمی‌تواند به‌طور پایدار از وقوع این جرم جلوگیری کند.

قطع دست دزد عملی خشن و آسیب‌زا است. این مجازات از یک سو به معلولیت دائمی فرد منجر می‌شود و از سوی دیگر به‌تنهایی قادر به ریشه‌کن ساختن دزدی نیست. از دیدگاه منتقدان، چنین مجازاتی نه‌تنها مشکل را حل نمی‌کند؛ بلکه می‌تواند پیامدهای اجتماعی گسترده‌تری نیز ایجاد کند.

اسلام‌گرایان معمولاً دزدی را بیش از هر چیز به انتخاب و رفتار فرد نسبت می‌دهند و بر مجازات سخت دزد تأکید می‌کنند. از نگاه منتقدان، این رویکرد بر این پیش‌فرض استوار است که دزدی

بیش از آن‌که محصول فقر، بیکاری، نابرابری یا شرایط اجتماعی باشد، ناشی از گرایش‌های فردی است. بر پایه‌ی چنین نگاهی، مجازات‌های سختی مانند قطع دست برای ریشه‌کن کردن دزدی و بازداشتن دیگران از ارتکاب آن ضروری تلقی می‌شود؛ در حالی که دزدی معلول است، نه علت. علت آن را باید در مناسبات نابرابر و شکاف‌های طبقاتی جست‌وجو کرد. بنابراین؛ اگر هدف حذف دزدی باشد، باید علت‌ها را از میان برد، نه معلول را.

قطع دست دزد عملی خشن و آسیب‌زا است. این مجازات از یک سو به معلولیت دائمی فرد منجر می‌شود و از سوی دیگر به‌تنهایی قادر به ریشه‌کن ساختن دزدی نیست. از دیدگاه منتقدان، چنین مجازاتی نه‌تنها مشکل را حل نمی‌کند؛ بلکه می‌تواند پیامدهای اجتماعی گسترده‌تری نیز ایجاد کند. هنگامی که نان‌آور خانواده دچار معلولیت می‌شود، توانایی او برای کسب درآمد و تأمین نیازهای زندگی کاهش می‌یابد و این وضعیت می‌تواند به افزایش فقر و فشار اقتصادی بر خانواده بینجامد. اکثر مفسران قرآن معتقدند که کیفر مرد یا زن دزد، قطع دست است. اگر فردی عاقل، بالغ و مختار باشد و مال دیگری را بدزدد و ارزش آن به حد نصاب شرعی برسد، دست او قطع می‌شود.

برخی مفسران بر این باورند که دست دزد باید از مچ قطع شود، و برخی دیگر معتقدند که چهار انگشت دست راست، به‌جز انگشت شست، قطع می‌گردد. در هر حال، مفسران هدف این حکم را حفظ امنیت اموال مردم و ایجاد بازدارندگی در برابر سرقت دانسته‌اند.

برای جلوگیری از طولانی شدن بحث، تنها «تفسیر نمونه» نقل می‌شود: «در چند آیه قبل احکام «محارب» بیان شد، در این آیه، به همین تناسب حکم دزد یعنی کسی که بطور پنهانی و مخفیانه اموال مردم را می‌برد بیان گردیده است، نخست می‌فرماید: «دست مرد و زن سارق را قطع کنند» (و)

السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا). از روایات اهل بیت علیه السلام استفاده می‌شود که تنها چهار انگشت از دست راست بریده می‌شود، نه بیشتر، اگرچه فقهای اهل تسنن بیش از آن گفته‌اند! [۸] همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، نویسندگان «تفسیر نمونه» مجازات قطع دست را حکمی مشروع و عادلانه تلقی کرده و از آن دفاع می‌کنند.

۲. دزدی سیاسی (فساد دولتی)

کسانی که در مقام‌های حکومتی، مانند وزیر، رئیس‌جمهور، والی، ولسوال، جنرال و دیگر مسئولان دولتی قرار دارند و مرتکب اختلاس، رشوه‌خواری، سوءاستفاده از امکانات دولتی، تصرف زمین‌های مردم و سایر اشکال فساد مالی می‌شوند، دزدان معمولی نیستند؛ بلکه افرادی‌اند که با سوءاستفاده از قدرت و موقعیت خود، گاه میلیون‌ها و حتی میلیاردها دلار از دارایی‌ها و منابع عمومی را به یغما می‌برند.

برای نمونه، در دوران دولت‌های پیشین، فاروق وردک و برخی از همکارانش به اختلاس صدها میلیون دلار از بودجه‌ی وزارت معارف متهم شدند، اما نه‌تنها پیگرد قضایی جدی در مورد آنان صورت نگرفت؛ بلکه این وزیر

حتی مورد تقدیر نیز قرار گرفت. همچنین در پرونده ۹۰۰ میلیون دلار از پول‌های مردم به تاراج رفت، اما هیچ‌یک از عاملان اصلی این رویداد متناسب با حجم خسارت واردشده مورد محاکمه و مجازات قرار نگرفتند.

کسانی که در مقام‌های حکومتی، مانند وزیر، رئیس‌جمهور، والی، ولسوال، جنرال و دیگر مسئولان دولتی قرار دارند و مرتکب اختلاس، رشوه‌خواری، سوءاستفاده از امکانات دولتی، تصرف زمین‌های مردم و سایر اشکال فساد مالی می‌شوند، دزدان معمولی نیستند؛ بلکه افرادی‌اند که با سوءاستفاده از قدرت و موقعیت خود، گاه میلیون‌ها و حتی میلیاردها دلار از دارایی‌ها و منابع عمومی را به یغما می‌برند.

علاوه بر این، گزارش‌ها حاکی از آن است که زورمندان حدود یک میلیون و ۲۰۰ هزار جریب از زمین‌های دولتی و مردمی را غصب کرده‌اند. بسیاری از مقام‌های فاسد دولتی، امکانات و بودجه‌های عمومی را به نفع خود مصرف می‌کردند، زندگی‌های مجلل داشتند و برای خود و فرزندان‌شان میلیون‌ها دلار دارایی ذخیره می‌ساختند. پس از سقوط دولت و بازگشت طالبان به قدرت، شمار زیادی از این افراد به کشورهایمانند ترکیه، امارات متحده عربی، کشورهای اروپایی، ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند مهاجرت کردند و در آن کشورها به زندگی نسبتاً مرفه خود ادامه می‌دهند، در حالی که اکثریت مطلق مردم افغانستان با فقر، گرسنگی و مشکلات گسترده اقتصادی و اجتماعی مواجه شدند.

در حال حاضر نیز، بر اساس گزارش رسانه‌های بین‌المللی، بسیاری از مقام‌ها و رهبران طالبان از موقعیت و قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند. رهبران این گروه در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند و بسیاری از آنان چند همسر اختیار کرده‌اند؛ در حالی که بخش بزرگی از مردم افغانستان همچنان با فقر، محرومیت و دشواری‌های معیشتی دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

در نگاه انتقادی، اسلام درباره دزدان معمولی کیفر قطع دست را مقرر کرده است، اما درباره دزدان دولتی یا سیاسی حکم صریحی در قرآن و احادیث دیده نمی‌شود. منابع تاریخی نشان می‌دهد که در دوره صدر اسلام، درگیری‌ها و جنگ‌ها با قبایل و مناطق مختلف رخ داده و اموال بسیاری به‌عنوان غنیمت به تصرف درآمده است. از جمله در مورد بنی‌قریظه و خیبر، گزارش‌هایی از کشتار مردان و تصرف زنان، کودکان و اموال آن‌ها در منابع تاریخی آمده است.

در شرایط امروز نیز، بخشی از دزدی‌های مسلحانه و سوءاستفاده از قدرت در افغانستان به نیروهای

طالبان نسبت داده می‌شود، با این حال همان ساختار حاکم مردم را از دزدی منع می‌کند و برای آن مجازات‌های سنگین مانند قطع دست را اعلام می‌کند.

۳. استثمار (بهره‌کشی) به‌عنوان شکلی از دزدی

از دیدگاه نگارنده، استثمار (بهره‌کشی) نوعی از دزدی است که معمولاً از سوی جامعه و دولت به‌عنوان دزدی یا رفتار مجرمانه شناخته نمی‌شود. این نوع بهره‌برداری به‌صورت علنی و در چارچوب قوانین رسمی انجام می‌گیرد و نهادهای دولتی و ساختارهای حقوقی در تثبیت و تداوم آن نقش دارند. به این پدیده «استثمار» یا «بهره‌کشی» گفته می‌شود.

در این نوع رابطه، کارگران به تولید و انجام کار می‌پردازند، اما ارزش واقعی کار خود را به‌طور کامل دریافت نمی‌کنند. برای مثال، ممکن است ارزش تولید روزانه‌ی یک کارگر ۲۰۰۰ افغانی باشد، اما کارفرما تنها ۵۰۰ افغانی به او پرداخت کند و ۱۵۰۰ افغانی باقی‌مانده را به‌عنوان «ارزش اضافی» تصاحب نماید. این بخش از ارزش تولیدشده به‌عنوان «ارزش اضافه» به سود سرمایه‌دار افزوده می‌شود و موجب افزایش سرمایه‌ی او می‌گردد. در مقابل، کارگر با همان ۵۰۰ افغانی باید تمام هزینه‌های زندگی خود، از جمله مواد غذایی، کرایه‌ی خانه، قبوض آب، برق و گاز، هزینه‌های درمان و مالیات را تأمین کند. در نتیجه، تمام درآمد او صرف نیازهای اولیه می‌شود و در بسیاری از موارد با بدهی و فقر نیز مواجه می‌گردد.

از دیدگاه نگارنده، استثمار یا بهره‌کشی را می‌توان نوعی دزدی قانونی دانست؛ به این معنا که در نظام سرمایه‌داری، انتقال ارزش تولیدشده از نیروی کار به مالکیت سرمایه، در چارچوب قانون انجام می‌شود، بدون آن‌که در تعریف رسمی «دزدی» قرار گیرد. در این نظام، مالکیت وسایل تولید در دست اقلیتی قرار دارد، در حالی که اکثریت جامعه ناگزیرند تنها نیروی کار خود را برای امرار معاش بفروشند.

به این ترتیب، بخشی از سازوکار اقتصادی در سرمایه‌داری به انتقال ثروت از طبقات فرودست به طبقات مسلط منجر می‌شود. این فرایند، اگرچه در قالب قوانین رسمی مشروعیت می‌یابد، اما از منظر انتقادی می‌تواند به‌عنوان شکلی از دزدی ساختاری مورد بحث قرار گیرد.

در جهان امروز، فقر، بیکاری، نابرابری و بی‌عدالتی از مهم‌ترین زمینه‌های بروز انواع آسیب‌های اجتماعی به‌شمار می‌روند. هرچه سطح فقر، محرومیت و نابرابری در یک جامعه گسترده‌تر باشد، احتمال افزایش آسیب‌های اجتماعی از جمله سرقت نیز بیشتر می‌شود.

راه‌حل بسیاری از دولت‌های مبتنی بر نظام سرمایه‌داری برای مقابله با سرقت (دزدی معمولی)، بازداشت و زندانی کردن افراد متهم به دزدی است. با این حال، از دیدگاه نگارنده، زندانی کردن دزدان نه یک راه‌حل اساسی است و نه می‌تواند این پدیده را ریشه‌کن کند. تجربه نشان می‌دهد که بسیاری از افرادی که پس از گذراندن دوره‌ی زندان آزاد می‌شوند، دوباره به سرقت روی می‌آورند؛ زیرا عوامل و شرایطی که آنان را به این رفتار سوق داده بود، همچنان پابرجاست.

از این منظر، راه‌حل بنیادی برای کاهش سرقت و بسیاری از آسیب‌های اجتماعی، در از میان برداشتن ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی آن نهفته است؛ از جمله فقر، نابرابری، تبعیض، گرسنگی، بیکاری و بی‌عدالتی. تجربه‌ی برخی جوامع، از جمله سوئیس، ایسلند، نروژ و برخی دیگر از کشورها نشان می‌دهد که هرچه سطح رفاه عمومی افزایش یافته و فقر و بیکاری کاهش پیدا کرده است، میزان سرقت و برخی جرایم دیگر نیز کاهش یافته‌اند.

از دیدگاه نگارنده، ریشه‌کن شدن کامل سرقت تنها در صورتی ممکن است که ساختار اقتصادی موجود دگرگون شود و نظام سرمایه‌داری جای خود را به نظامی مبتنی بر مالکیت جمعی بدهد. در چنین نظامی، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لغو شده و به مالکیت اشتراکی تبدیل می‌شود، کارمزدی از میان می‌رود و مفهوم استثمار حذف می‌گردد. در این چارچوب، تولید نه برای کسب

سود فردی؛ بلکه برای تأمین نیازهای جامعه صورت می‌گیرد و اصل «از هرکس به اندازه توان و به هرکس به اندازه نیاز» مبنای توزیع قرار می‌گیرد. از این منظر، با از میان رفتن زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی جرم، امکان بروز سرقت نیز به‌طور کامل از میان خواهد رفت.

نتیجه‌گیری

سرقت (دزدی) یکی از معضلات مهم جوامع بشری در سراسر جهان است. این پدیده محصول ساختارهای طبقاتی و شرایط نابرابر اجتماعی است؛ شرایطی که در آن فقر، گرسنگی، محرومیت، بیکاری، بی‌عدالتی و شکاف عمیق میان طبقات اجتماعی، زمینه‌ساز بروز انواع جرایم، از جمله سرقت، می‌شوند. در پاسخ به این پدیده، دولت‌ها و نظام‌های مختلف راهکارهای متفاوتی را به کار گرفته‌اند؛ از جمله زندان، جریمه و مجازات‌های سخت. در برخی نظام‌های اسلامی نیز مجازات‌هایی مانند قطع دست، در کنار زندان و جریمه، در چارچوب قوانین کیفری اعمال می‌شود.


از دیدگاه نگارنده، مجازات قطع دست و پا اقدامی شنیع، غیرانسانی، خشونت‌آمیز و دارای پیامدهای انسانی سنگین است و می‌تواند به معلولیت دائمی افراد منجر شود. به باور این دیدگاه، چنین مجازاتی نه تنها به کاهش ریشه‌ای سرقت کمک نمی‌کند، بلکه ممکن است پیامدهای اجتماعی و اقتصادی دشوارتری نیز به همراه داشته باشد.

بر این اساس، برای مقابله با سرقت و سایر جرایم، تمرکز اصلی باید بر ریشه‌های ساختاری و اجتماعی آن‌ها باشد. تا زمانی که فقر، تهی‌دستی، بیکاری، محرومیت، بی‌عدالتی و نابرابری طبقاتی وجود داشته باشند، زمینه‌های بروز بسیاری از جرایم نیز پابرجا خواهند ماند. بر پایه‌ی این دیدگاه، کاهش نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی، یا گذار از نظام طبقاتی به جامعه‌ای کمونیستی، می‌تواند بسیاری از عوامل و شرایط زمینه‌ساز جرم را از میان بردارد. از این منظر، اصلاحات عمیق یا دگرگونی بنیادی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، شرط اساسی برای کاهش چشمگیر یا از میان رفتن بزهکاری در جامعه به شمار می‌رود.

منابع

- [۱] رادیو زمانه، «رئیس اداره زندان‌ها در حکومت طالبان می‌گوید اعدام و قطع دست و پا به زودی شروع می‌شود»، ۲۴ سپتامبر ۲۰۲۱
- [۲] رادیو زمانه، ۲۴ سپتامبر ۲۰۲۱
- [۳] سایت «کانون حقوق بشر ایران»، احکام قضایی در ایران
- [۴] کتاب قانون مجازات اسلامی ایران، ماده ۲۷۸
- [۵] قرآن، سوره المائده، آیه ۳۸
- [۶] صحیح بخاری، جلد ۴، کتاب احادیث انبیاء، حدیث ۳۴۷۵
- [۷] کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۷، کتاب الحدود، باب حد السرقة، ص ۲۲۳.
- [۸] تفسیر نمونه، جلد ۴، سوره المائده، آیه ۳۸، ص ۴۷۶

مراسم محرم آپارتاید مذهبی و گنداب آگاهی کاذب

احمد دهقان زاده 



روشنفکران، پیشروان و پویان راه آزادی! جامعه‌ی افغانستان امروز در میان دو لبه‌ی قیچی ایدئولوژیک در حال تکه تکه شدن است. یک‌سو فاشیسم عریان تکفیری-طالب و داعش سنی و از سوی دیگر ارتجاع مذهبی شیعی. در این میان، وظیفه‌ی روشن فکر انقلابی نه تماشا نمودن و عافیت‌طلبی؛ بلکه تیغ کشیدن بر پیکر تمامی توهمات است که مردم زحمتکش را در بند اسارت فکری نگه داشته است. مراسم ماه محرم و مناسک عاشورا یکی از مستحکم‌ترین خاکریزهای این آگاهی کاذب است که باید بدون تعلل با اتکا به متدولوژی علمی به نقد کشیده شود.

کارل مارکس فیلسوف آگاه صراحتاً بیان داشته که «مذهب افیون توده‌هاست». مناسک [مراسم] محرم در جهان امروز به‌ویژه در جغرافیای ستم‌دیده‌ی ما مصداق بارز این تخدیر سیستماتیک است. جامعه‌ای که زیر بار فقر، بیکاری و آپارتاید جنسیتی طالبان کمر خم کرده است، باروت آماده انفجار

است. اما دستگاه ایدئولوژیک محرم، این خشم سراسری علیه ظالمان زنده را به درون چاه تاریک سینه‌زنی و قمه‌زنی برای مظلومان تاریخ هدایت می‌کند. توده‌ها با گریستن بر واقعه‌ای در ۱۴۰۰ سال پیش، به لحاظ روانی تخلیه می‌شوند و با مصارف گزاف تحت عنوان نذر و خیرات برای کشته شدگان ۱۴۰۰ سال قبل با وجدانی کاذب و کاهلی انقلابی به خانه‌های خود باز می‌گردند

در ضمن عاشورا فرهنگ مظلومیت موروثی و انتظار برای منجی موهوم را همه ساله تقویت می‌کند. این دقیقاً علیه اصل انسانیت و علمی (رهایی توده‌ها به دست خود توده‌ها) است. این مناسک به زحمت‌کشان می‌آموزد که تقدیر طبقاتی خود را بپذیرند و پاداش رنج‌هایشان را در پس از مرگ بجویند.

ما فکر می‌کنیم که روشنفکران نباید چشم خود را بر زیربنای اقتصادی این دکان مذهبی ببندند. نهاد روحانیت شیعه (آخوندها، روضه‌خوان‌ها و شرکای بورژوا-مذهبی‌شان) در واقع یک طبقه‌ی استثمارگر روبنایی هستند. در کشوری که مردم نان شب ندارند، مخارج کلان دسترخوان نذری و تزیینات تکیه‌خانه‌ها از جیب زحمت‌کشان ربوده می‌شود. این یک سیستم کلان مالی برای کلان نمودن شکم، ثروت و قدرت ملایان است. با

در کشوری که مردم نان شب ندارند، مخارج کلان دسترخوان نذری و تزیینات تکیه‌خانه‌ها از جیب زحمت‌کشان ربوده می‌شود. این یک سیستم کلان مالی برای کلان نمودن شکم، ثروت و قدرت ملایان است.

نگاهی به واقعیت‌های چند سال اخیر نشان می‌دهد که متولیان محرم و شرکای مذهبی در افغانستان به جای تبدیل این تجمعات به

کانون مقاومت ضد استثمار و امپریالیسم دست به توافقاتی ذلت‌بار با امارت طالبان زده اند. آن‌ها برای حفظ دکان و بقای نفوذ خود، شروط طالبان مبنی بر تسلیم و اطاعت توده‌ها را فرا می‌خوانند. در کنار آن، دلالتان سیاسی (از خلیلی و محقق تا تکنوکرات‌های مذهبی فراری) سال‌ها از محرم به‌عنوان ابزاری برای منجمد کردن توده‌ها در قالب‌های قومی و مذهبی استفاده کرده‌اند.

بنابراین؛ محرم مانع می‌شود که کارگر و دهقان شیعه‌ی هزاره یا تاجیک، دست برادری به کارگر و دهقان سنی پشتون یا ازبیک بدهد. این مراسم دشمن واقعی (سرمایه‌داری بوروکراتیک طالبی و امپریالیسم حامی آن) را پنهان کرده و تضاد فرعی مذهبی را به جای تضاد اصلی می‌نشانند.

پیشنهاد می‌نماییم که ستایش‌گری سنن عقب‌ماندهٔ خلق به بهانه‌ی احترام به عقاید، خیانت به امر رهایی است. مردم را نباید در جهل مقدس رها کرد؛ اما وظیفه‌ای ما:

۱. بر ملا کردن چهره سازش‌کار ملاها است که دست در دست طالبان دارند.
۲. کانالیزه کردن خشم مردم از آسمان موهوم به زمین واقعی از سوگ حسینی به جنگ طبقاتی، در جاده‌های هرات، کابل و مزار.

قدرت ارتجاع، چه طالبی و چه آخوندی، ببر کاغذی است، مشروط به آن که آگاهی انقلابی جایگزین افیون مذهبی شود.

Socialist Discourse

Volume 3, Issue 15, July, 2026

By

Union of Socialist Fighters



Union of Socialist Fighters
www.socialist-alliance.com